

# تاریخ فیروز شاہی

تصنیف

ضیاء الدین المعروف بضیاء بونئی

۱۰۰۰

کہ آنرا اسٹارک موسیقی بنگلہ

بتصنیف

سواہی سید احمد خان صاحب

و اہتمام

کپتان ولیم ناسولیس

و سواہی کبیرہ الدین احمد

طبع کرد

کلکتہ

۱۸۶۲ء





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



حمد و ثناء سرخداشی را که از اخبار و آثار انبیا و حواریان بوحی  
سماری بندگان را بیدار نماید و معاملات مقبولان و مردودان و فضائل  
مقربان در رزائل دور افتادگان اسم سائفه است محمدی علیه السلام  
را روشن و منور گردانید و بدین اعلام برین است صفت فهاد و بزبان  
پاک قرآن فرمود و نکتب ما قدموا و آثارهم و در آیت دیگر فرمود  
نحن نقص عليك احسن القصص و شکر و سپاس سر پروردگاری را  
که اولو الابصار و اولو النهی را بنور بصیرت و معرفت منور گردانید  
و بفکر صافی آراسته آفرید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رزائل  
پیشندان و محاسن و مقایح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان  
و نجات خوانندگان و هلاک رانندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت  
صمدیت را نیک بخت و دور ماندگان آن درگد را بد بخت شمارند  
و سعدا را از اشقیاء و مقربانرا از دور افتادگان و خوانندگان را از رانندگان و راه  
یافتگانرا از گمراهان و دوستانرا از دشمنان بشناسند و فضائل را از رزائل  
و محاسن را از مقایح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفیست  
بخیر و غلظت شر و فکر صافی را کار فرمایند و اتباع و اقتداء اقوال و اعمال

مفریان الهی و دوستان خدای بر خود نزم و واجب شمرند و از زرائل  
اخلاق و خبیثات، اوصاف دور افتادگان و مقابیح معاملات دشمنان  
درگاه بی نیازی اجتناب و احتراز نمایند و پس زوجه نیکبختان  
و حذر از زلا زرش بدبختان سر جمله مهمات دین و دولت دانند  
تا ایشان هم از پس روی اقوال و افعال سعده و لیکو کاران و احتراز  
از بد کنای و بد افعالی اشقیق و بدکرداران از ناچاران گردند و در  
زیر سایبان عنایت ذوالجلال و الاکرام جای یابند و انعام خیر و شر  
و اخبار طاعت و معصیت پیشینان را در حق خواص و عوام است  
محمدی نعمتی شگرف و منتهی بزرگ تصور کنند و شکر چنین  
نعمتی جسمی یافترا رطب اللسان سازند و نعمت اخبار ساف را  
محض فضل ذوالفضل شناسند و از جمله ثمرات رفیق فضل الله  
یوتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم • دانند و دردی بی پایان و  
نجات نواران از خدا و انبیا و ملائک خدا و اولیا و اصغیا و مقبولان  
امم سالقه و جماعه و خواصان است خلف الروح مطهر مقدس  
سید الانبیا و المرسلین محمد ابن عبد الله القریشی الهاشمی  
الابطحی زمان زمان واصل و متواصل بان پیغمبری که اخبار و اوصاف  
سزیه و آثار و اخلاق مرزیه او در کتب سماوی آمده است و نام  
قیامت خواهد گرفت محمد احوال و آثار افعال او در مجلدات  
احادیث و تواریخ مملو و مشحون شد و احکام شریعت و عزایم  
طریقت بدان احوال و افعال شرقا و غربا جاری گشته و ایتمار اقوال  
و اتباع افعال آن سلطان پیغمبران رسیده درجات و راسطه نجات عامه  
است او شده و بنای جهانداري بادشاهان اسلام و مدار جهانبنایی

سلطان دین پرور با حکم شریعت و پس از وی سنت آن شاه رسول  
گشته و تعالیمات خدا و تحیات مصطفی و جواهر اولیاء و اصفیاء  
است مصطفی و عامه امتان دین مصطفی الی یوم النذات بر ارواح  
و اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت مصطفی و سایر صحابه  
مخلص مصطفی عامت نعامت برسان و چگونه ماتبی قومی که  
بر گزیده خدا و مصطفی بودند در زیر ترکیب و بطی تحریر توان آرد  
که در محدث ایشان از آسمان آیت قرآن منزل شده است و السابقون  
الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله  
عنهم و رضوا عنه و کدتم مصنف و مولف را زهره آن باشد که دان نذات  
گروهی تواند دان که زبان پالت قرآن در نذات ایشان میفرماید حسبک  
الله و من ینعک من المؤمنین خصوصاً حق محسن و مذاقب آن  
چهار رکن کعبه دین داری که در جریان امور دین و دوات مصطفی  
بر مثال چهار طبع بودند در شخص جهان داری و چون اختلاف نبوت سر  
انرا خند از دوات اقیه پیوند مصطفی بر تخت جمشیدی و اورنگ  
کیخسروی کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند و با چنان مرتبه  
اولو الامری عام و منصب پادشاهی جهان از میامن و برکات اجماع  
سنن محمدی از زین زهد و معامه فقر اختیاری نگذشتند و از کمال  
تقوی با خرقه پاره و گیم نژده خلاصه اقلیم ربع مسکون را ضبط کردند  
و از معجزات مصطفی با ورزش فقر و مسکنت امور جهان بینی  
و جهان داری را آب دادند و عام احلام را در شرق و غرب عالم رسا نازی  
و احکام شریعت مصطفی را بر جهانیان جاری گردانیدند جمعه  
نبوت خلافت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و

امور جهانداري و جهانگيري آغاز شده بود و متفديان نبوت و  
 دين را جمع و قلع ميکردند و عساکر اسلام در نهب و تاراج شهرها  
 و در بر انداختن بادشاهان پديد در ابرشته و چون مدت مدیدی  
 امير المؤمنين صديق اکبر از سي ماهه که آن دو نيم سال باشاهي  
 نکرد اقاليم معاندان و مخالفان دين با نکه نهب و تاراج شد و زير  
 و زير گشت فاما مضبوط نشد و لکن متفديان را با جمعيت هاي ايشان  
 قلع و قمع کردند و بزخم نبيغ ارتداد قبایل عرب را باسلام باز آوردند  
 و صدقات و زکوات و جزیه و عشر متلقيدان احلام و مستملان اسلام  
 چنانچه در عهد نبوت مي شدند بنصام و کمال بستند و رشتند  
 زانوبند شري گم نکردند و متفديان را که آتش فتنه بر افروخته بودند  
 بزخم نيزه و نبيغ از ميدان برداشتند و زن و فرزند و مائل و اسباب  
 ايشان و مرتدان اسلام را غنيمت مجاهدان دين ساختند و در عهد  
 دولت او سنت مصطفی زندق گرفت و از کمال حشمت و نهايت  
 صدق و بسوخ بنين و مرتبه بزرگ صديق اکبر اختلاف صحابه بر مرتبه  
 گشت و نشانی و تفرقه پيدا نيامد و بعد از صديق اکبر با اختلاف  
 لو و بافق صحابه امير المؤمنين عمر خطاب رضي الله عنه بر مسند  
 خلافت متمکن شده و ده سال و نه ماه قرار گرفت و از آثار معجزات  
 ابد پديد مصطفی عايد السلام در عهد دولت عموي خلاصه اقليم  
 ربع مسکون مضبوط گشت و در نيمت تصرف اهل اسلام در آيد  
 و احکام شريعت محمدی بر عالميان جاري شد و شمار اسلام بلندي  
 گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسيد و تمامی قبایل عرب  
 در حجاز و يمن و بحرین و ممالک عراق و شام و مصر و بيشتر

خراسان و ماوراء النهر و بعضی عوصات روم در خلافت عمری بدین  
 جهاد بکشادند و بر تختگاه کنونی و قیصر و مملاتین دیگر از عزت اسلام  
 و قوت مسلمانی فخر و محابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر  
 و والی گشتند و کفر و شرک و آتش پرستی از اقالیم عراق و اقالیم  
 دیگر قلع کردند و دین مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند  
 و کوفه و بصره را بجا کردند و شهرهای اسلام ساختند و نیز از اعجاب  
 العجایب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد  
 پیوند محمدی با خرقه چهارده پیوندی در جهان علیمانی و سکندری  
 کرد و از رعب دره عمری سرکشان و سرتابان عالم مطیع و منقاد  
 گشتند و متعبدان و مشططان جهان خراج و جزیه را از بن دندان  
 پاره و فتنه گزینیهای هزار ساله اکامره و خزائن عصرهای قیصره که  
 بدان قوت کین و قیصران با خدا بغی می ورزیدند و دعوی خدائی  
 میکردند در عهد دولت عمری بدست غزوات اسلام افتاد و در مسجد  
 مصطفی و صحرائی مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام تعدت شد  
 و عزت اسلام و خوارگی کفر در دیدگاه اولوالبصار جلوه کرد و از آنکه عمر  
 خطاب دست دران گنجهها نمیزد و بعد قسمت در دست تهمی در  
 خانه باز می آمد و از اجرت خشت زنی نفقه خود و نفقه عیال  
 خود میساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه بر مزید میگشت  
 و امر او بر عالمیان جاری تر میگشت و نیز از میامین صحبت رسول  
 رب العالمین بود که وقتی در خلافت عمری دوازده هزار امپ تازی  
 در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم  
 دران ایام نهه پیوند بر خرقه پاره عمری همواره بودند و محدثان



و تشریح آن در کتب اخلاص و تاریخ نبشته اند آنچه از ابن زبیر امرو  
 اولو الامر با خرقه پاره و زوی زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید  
 و کعبان و کیشهر را با چندان بنی و نسان و طغیان و قهر و جبروت  
 و خونریزی و میاست میسر نشده بود و در هفت هزار سال غیر  
 الانبیاء و المرسلین از هیچ پادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود  
 و آنچه در عدل و عطای عام از عمر خطاب مشاهده کردند از صد  
 فواید عدل و حاتم طائی در عدل و عطا معاينه نکردند بودند  
 و جمشیدی و درویشی جمع کردن و کیشهری کردن و خرقه پاره  
 پاره پوشیدن نه از پادشاهی و اولو الامر آمده است و ندانایان  
 از پادشاهی و اولو الامر خواهد آمد و اول خلیفه را که امیر المؤمنین  
 خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفه که مهاجران و اهل حقیقه را  
 رزق در بیت المال تعیین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه که شهرها  
 در میان مسلمانان بذا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه که در عطای  
 صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمر خطاب بود و اول خلیفه  
 که خراج بر اهل و اهل اسلام تعیین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه  
 که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه  
 که دزد را بر دست گرفت و خنق را بدان ادب کرد عمر خطاب  
 بود و اول خلیفه که از خلفای اسلام شهید شد عمر خطاب بود و بعد  
 از عمر خطاب عثمان بن عفان رضی الله عنهما خلیفه شد و مهاجر  
 و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و صابر اتفاق بر حاتم و حیدر  
 امیر المؤمنین عثمان در کتب تاریخ بسیار آمده است و قرآن را  
 سر در یک صحیفه آورد جمع کردن و بر جمع کردن او انجم صحابه شد

و امیر المؤمنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مجال خود را  
 اتفاق کردی و بدان بوهی که باری از پیش مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم برگزید او را در اسلام حقوق بسیار امت و کاتب رحیمی و حافظ  
 گران بود و از آنکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبشه او در آمده  
 بود، او را ذوالفقورین گفتندی و بیشتر می پدش امیر المؤمنین عمر  
 خطاب مرسلات و مکاتبات بجزایب قضات و عمال او نبستی و مصطفی  
 و شیخین ازو راضی بودند و در خلافت عثمان ممالک بمصری ضبط  
 ماند و تمامی خراسان و ماوراء النهر بر مزید گشت و مدت خلافت  
 عثمان درازنه سال بوده است و بعد عثمان علی مرتضی کرم الله وجهه  
 خلیفه شد و اجماع است است که امیر المؤمنین علی در قضیه علم بعد  
 الانبیاء و المرسلین از گاه آنم صفی ما مقررین عالم از بنی ادم بدعا  
 مصطفی علیه السلام مستثنی بود و از شجاعت او بعد حمزه عم مصطفی  
 اسد الله خطاب او شد و شرف مرتضی در میان صحابه من کل الوجوه  
 ثابت بوده است اول آنکه ابن عم مصطفی علیه السلام و از اجلاس بنی  
 هاشم بود دریم آنکه مصطفی علیه السلام در حصن بدر و مادر علی پرورش  
 یافته بود و سویم آنکه پدر نور دیدگان مصطفی یعنی حسن و حسین  
 بود و چهارم آنکه پیغمبر او را از عهد خوانده است او از عهد صحابه بود  
 پنجم آنکه در وفور عام نظیر خود در میان صحابه نداشت و ششم آنکه  
 قبل البیعت هم شرک و کفر طرقت العین در خاطر او نگذشته بود  
 و نیز ائمه تاریخ نبشته اند که در آنچه امیر المؤمنین علی در شکم  
 مادر بود مادر او خواستنی که بت را صیده کند در شکم مادر  
 چنان پلچیدی که او نتوانستی سر پیش بت بر زمین ماید و هفتم

آنکه در سخاوت او بتخصیص چند آیت نازل شده است و چون  
 ابوبکر و عمر رضی الله عنهما حقوق اسلام پیش از او ثابت داشتند و جان  
 و مال خود پیش از همه در کار دین در باختند بودند در خلافت مقدم  
 شدند و حقوق اسلامیه پیش ایشان بر فضایل از سبقت نمودند در این  
 ایام که علی مرتضی بعد از عثمان خلیفه شد شریفی که از برادران  
 عثمان که در جمیع مسائل اسلام والی و معتمدی شده بودند در هر طرفی  
 بدعتها پیدا آمده است در خلاف سنت مصطفی و سنت شیخین که  
 مطیع سنت مصطفی بودند معاملات بدعت رسته مرتضی خواست  
 تا بزخم تیغ این بدعتها نو رساله را بسنت بدل گرداند و باز حق را  
 در مرکز قرار دهد و سذن صحابه و ضبط عمری از سر رونق پیدا آرد  
 پس در معاویه و دیگر برادران امیر المؤمنین عثمان که هر یکی  
 نقلی و عرصه فرو گرفته بودند و با قوت و شوکت شده با علی  
 مرتضی به بغی و شطط پیش آمدند و در بدعت او در نیامدند رشططها  
 انگیزانند و جمعیت و قوت و شوکت صحابه چنانچه در عهد شیخین  
 بود نمازده بود و در غزوها شهید شده بودند و بیشتر در و بانه عمواس  
 برحمت حق پیوستند امیر المؤمنین علی از بهر دفع بغی بغات از  
 مدینه در عراق آمده در کوفه نزول فرمود و بادریست بفتح نقر صحابی  
 و لشکر دیگر که از صحابه نبوده اند رمدت چهار سال و چهار ماه خلافت  
 خود با بغات خود تیغ زد و بیشتر از صحابه مذکور از لشکر بغات  
 شهید شدند و ابن سلیم ملعون دشمن برزخ و خلافت نبوت چنانچه  
 مصطفی فرموده بود که الخلفاء بعدی ثلثون سنة و بعده یصیر ملکاً  
 بر زمان مرتضی رضی الله عنه تمام شد و من شبهة از مناقب چهار

یار مصطفی که خاصان مصطفی بودند علیه السلام نیمی از تبرکات دین  
 دیدار او آورده ام و بعد حمد خدا و نعمت مصطفی دیدار تاریخ فیروز شاهی  
 را به بعضی از مائر جهانبازان بحق اراسته و بعد حمد خدا و نعمت  
 مصطفی و درود ال مصطفی و تذات یاران برگزیده مصطفی چنین گوید  
 بنده گنهگار امید دار مغفرت پروردگار ضیاء برنی که عمر بنده در تصفیح  
 کتب گذشته است و در هر علمی بهی تصانیف سافت و خلف  
 مطامع کرده ام و بعد عام تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ  
 در هیچ علمی و عمای چندان منافع مشاهده نکرده ام که در علم تاریخ  
 و دانستن آثار و اخبار ابدیاء و خلفا و سلاطین و بزرگان دین و دولت  
 علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ به بزرگان دین و دولت که حکمات  
 سر بوند و به بزرگیها در میان مردم سمر شده باشند مختص است  
 و ازل و اسافل و ناشایستگان و نابایستگان و دربان و دین همگان  
 و مجهولان و لکیمان و بی سرریایان و واماندگان و کم اصلا و بازاربان را در  
 علم تاریخ نه نسبت بوده و نه پیشه و نه حرفت ایشان باشد و طریقت  
 مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ علمی  
 بهیچ کار نیاید زبانه علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب  
 و مائر بزرگان دین و دولت است نه ذکر زایل ازل و اسافل و  
 کم اصلا و بازاربان که ایشان بحکم جنسیت زاین اوصاف زایلگان را  
 درست گیرند و در علم تاریخ و نسبت نماید بلکه خواندن علم تاریخ  
 و دانستن علم تاریخ ایام و اسافل را مضراست نه نافع و کدام عزت  
 علم تاریخ را ازان بالا تو تصور توان کرد که به این علم نفیس نه سفلیان  
 و زایلگان را کم اصلا را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را در

حقیقتاً معاملات در روزالت اخلاق خود بکار آید و ذکر بزرگی بزرگان  
 کردن از زبان ایشان خوب نیاید و اراذل در هر علمی و در هر مجلسی  
 که مشغول شوند از مفاصحت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ فاما  
 آنجا که نسبتاً و محبتاً کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بودند و در  
 فعل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از  
 دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گزیر نبود و بی استماع علم  
 تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیک بزرگان و بزرگ زادگان و عالی  
 نسبان و عالی منصب زادگان عزیزتر از جان بود و خواهند که خاک پای  
 مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان بزرگان دین و دولت حیات  
 ابدی می یابند در دیدگاه جهان بین خود کشند و بزرگان دین و دولت  
 در علم تاریخ نفیست بسیار گفته اند و نیشته اول نفیست در علم  
 تاریخ آنست که کذب سمایی که کلام الله است بدستور آثار معاملات  
 انبیا که بهترین آوریدگانند و اخبار سلاطین و ذکر جباری و قهاری  
 ایشان که حاکم و آمر بخی آدم بودند مملو و مشحون است و علم تاریخ  
 همین علم است که سرمایه اعتبار اولو البصائر میگردد و دوم نفیست  
 علم تاریخ آنست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول  
 الله است و بعد عالم تفسیر انفس ترون علوم انقیح ترین علوم  
 است در تذقید روای و تعریف روای و ماجرای و روای احادیث  
 و معاملات غز و جهان حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر  
 ایام ناصح و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهت  
 است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است ایمن حدیث  
 گفته اند که علم احادیث و علم تاریخ توأمان که اگر محدث مورخ

نباشد او را از معاملات حضرت مصطفی و معاملات صحابه گرام رضوان  
 الله علیهم که روایت احادیث در اصل ایشان اند علمی و خبری  
 نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان  
 صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود و هرگاه صحیح بود نباشد  
 معاملات مذکور مبرهن نبود و از روایت حدیث نتواند داد و حق  
 بیان احادیث نتواند گذارد و نیز احوال و اخباری که در قرن نبوت  
 و قرن صحابه گذشته است و شرح و تفصیل آن که موجب تسکین  
 دلها و اطمینان باطنهایی سلف و خلف است از علم تاریخ  
 روشن میشود و سواد نفیست علم تاریخ آنست که در علم تاریخ واسطه  
 زیادتی عقل و شعور و وسیله درستی رای و تدبیر است و از مطالعه  
 تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن وقوع  
 حوادث دیگر در داننده تاریخ حزم پیدا می آید و ارسطاطالیس  
 و بزرگچمبر گفته که دانستن علم تاریخ موثرب و معین رای صواب است  
 که علم باحوال سلف در صحت رای خائف شاهدهی عدل است  
 چهارم نفیست علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ در  
 واقعات زمینی و حوادث جدید دنیای سلاطین و ملوک و وزرا  
 و اکابر بر قرار می ماند و اگر جهانداران را از حوادث فلکی صعوبتی  
 سخت پیش می آید امید کنشایشان منقطع نمیشود و نداری دفع  
 امراض ملکی از نداری دفع امراضی که پیشینگان کرده اند روشن  
 میگردند و حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدر در آمد باشد  
 احتراز در دل می افتد و امارات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم  
 تاریخ روشن می شود و مدفعت مذکور انفع المذاتع و انفس المنافع

اوست و بنجم نفاست علم تاریخ اوست که دانستن اخبار انبیا و حوادث  
 ایشان و تلقی کردن ایشان حوادث و وقایع را برضا و صبر بامت رضا و ظفر  
 دانندگان تاریخ میگردد و نجات یافتن انبیا از بلاها وسیله امیدواری  
 عالمان علم تاریخ میشوند و از آنچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین  
 فرزندان آدم بودند بلاهای متنوع باریده است و ایهای مومنان  
 اسلام از وقوع حوادث و مصائب نمی اندد و ششم نفاست علم  
 تاریخ اوست که از دانستن علم تاریخ شیم ناجیان و عادلان و نیکوکاران  
 و نجات و درجات ایشان در دل می شنیدند و خندان تمرد  
 جباران و قهاران و هلاک و وباء ایشان خلفا بر سلفا سلاطین و وزرا  
 و ملوک اسلام را روشن میگردد و ثمرات نیکو کاری و تدابیر بدکرداری  
 در سلطنت جهانداران مبرهن می شود و خلفا و سلاطین و ملوک  
 نیکبخت طرف نیکویی و جانب خیر می گویند و پادشاهان اسلام  
 در جداری و قهاری نمی ایزند و بدتفر و جبروتی معاملات نمی ورزند  
 و از لوازم صفات بندگان دست نمی دارند و منفعت معاملات  
 خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک بر نامه خلاق ساری میگردد  
 و به در و از دولت میدرسد و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق اوست  
 از بزرگان دین و دولت سلف و خفاف گفته اند که بنام علم تاریخ بر صدق  
 نهاده اند چنانچه مهملر ابراهیم علیه السلام اینمعنی را از خدا تعالی  
 در خواست میکند و بدعا میخواهد و اجعل لی اسان صدق فی  
 الاخرین و در توبیح دروغ نوبعان حق تعالی میفرماید یحرفون الکلم  
 من مواضعه و یاری تعالی اندرا و بیتان را از مهملکات گردانیده است  
 و لغیر تالیف که در علم تاریخ باشد با کابر و بزرگان و بزرگ زادگان که

عدالت و حریت و راستی و در حقیقت منسوب بوند مخصوص من است  
 که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق  
 و محاسن و مقابح و طاعات و معاصی و فضایل و زایل سلف است  
 تا خوانندگان خلفه از آن اعتبار گیرند و مذامع و مضار جهانداري و نیکو  
 کاری و بد کرداری جهانباتی دریابند و از دورن آن نیکو کاری را اقیام  
 نمایند و از بد کرداری به پرهیزند و اگر تعویذ بالله و کتابی در مقررین  
 دروغ را در کار آرد و بتلقاه نفس خبیث و باطن خداح خود معاملات  
 ناشایست بر بزرگان سلف بر باقد و نقلهای بر یافته در طی کتابت  
 آرد و افترا و بیعتان سخوت را بعبارت های رنگین رواج دهد و دروغها را  
 بر راستی مانند کند و بنویسد و از بزه مندی دنیا و آخرت نترسد و از  
 جواب قیامت هراسی در دل نگذارد که نیکان را بد گفتن و بد خوشن  
 از بزه غیبتی که بزبان گویند صعب تر و بدشتر است و بدان را نیک  
 گفتن و نیک نوشتن سر جمله بد کرداری هاست و چون اخبار تواریخ  
 بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مؤلف  
 تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق عدالت مشهور و مذکور باید  
 تا در نبشته بی سند او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و در میان  
 معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نبشته  
 معتبری که در امانت و دیانت او شبهه و شک نیست و جمیع مورخان  
 عرب و عجم که تواریخ عربی و پارسی نبشته اند معتبران عهد و عصر  
 خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مؤلف کتاب حیر  
 النبی و آثار صحابه است فرزند صحابی بود و از ائمه حدیث اعتقاد  
 یافته و امام واقفی صاحب مغازی و اقدسی هم فرزند صحابی بود



و از ائمه حدیث امتداد یافته ذقون او در کتب معتبران معتبر است  
و امام اصمعی از اجلاء ائمه علم قرآء و استقام علم و فضل و بلاغت بود  
و امام محمد بخاری هم از اجلاء علماء حدیث است و همپهوان ائمه تاریخ  
و اعتبار روایت او از مصنف بیرونست و امام ثعلبی و امام مقدسی  
و امام دینوری و امام هضم و امام طبری هم مورخان اند و هم صاحب  
تفسیر و تصانیف معتبر اند و مورخان اخبار عجم هم از اکابر معارف  
عهد و عصر خویش بودند چنانکه فردوسی و بلخی و صاحب تاریخ  
اخرین و مولف تاریخ کمروی و مولف تاریخ یمنی و عقبی هر یک  
در عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف معد  
گشته و مورخان آخر در الملک دهلی نیز از معتبران عهد و صدر  
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامی مصنف تاج المآثر و مولانا  
صدر الدین عرفی مولف جامع الحکایات و قاضی صدر جهان منهای  
جورجانی مولف طبقات ناصری و کبیر الدین پسر تاج الدین  
عراقی که در عهد علائی نقیضنامه‌های سلطان علاء الدین نوشته است  
و ساحری ها کرده هر چهار معتبر و معظم و مکرم و مشهور بودند  
و بناید دانست که هر چه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتبر  
علیه دیگران شده است و آنچه خود روایان و مجهول الخسبان تألیف  
کرده اند اثر و اندازان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشته بی هر و پادان در  
دوکانهای کذابان کهنه شده است و باز یگانگیان رسیده و کافه سپید  
شده و نیز مورخ چنانکه از اکابر معارف می باید علامتی دین  
و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذهبان  
و بد اعتقادان از عصبیت صورت و عذاب متواتر چنانکه غلات روانی

و خوارچ قصه های دروغ بر صحابه پربافته اند و بدیدگان پیشینه و بد مذهبان متقدم در تواریخ خود صدق و کذب را آمیخته اند اخبار مشهور و مردود در تالیف خود درج کرده و هرگاه خوانندگان تاریخ را دین و مذهب و بد اعتقادی موافق تواریخ روشن نباشد و نویسنده گان تواریخ را از سلف شه‌ارند گمان برود که مگر راست نوشته و هر کسی خداع بد دیدگان نداند که طریق بد مذهبان و شیوه بد اعتقادان در تالیف است که مذهب باطل و اعتقاد خبیث خود را در میان سنیان مستور دارند و دروغها و بر بافته ها که در اعتقادات خبیث ایشان جا گرفته باشد در ذنوبه اخبار صحیح و آثار صدق مشهور گشته بیامیزند و در تالیف مردود خود بنویسند تا کسی را از مطالعه کذندگان که از اخبار احوال سلف نبود بر سر بد اعتقادی و طریقه خداع ایشان وقوف افتد و دین و مذهب مورخان کذاب در یابد در اعتقاد از مطالعه آن کذب های راست آمیخته خلل رونماید و نوشته های وضعی کذابان بی دیانت را راست پندارد و یک منفعت بزرگ در شعور عالم تاریخ همین است که سنیان از بد مذهبان و صادقان از کاذبان و معتقدان از خداعان سلف روشن میشوند و قصص معتد علیه و مساجراهایی نا معتد مبرهن میگردند و مناسبتی که از اعتقادات مردود مبرا است و ائمه سنت و جماعت برانند استحکام می پذیرد شرطی که از لوازم تاریخ نویسی است انست که بر مورخ از زوی دینداری واجب و لازم است که فضایل و خیرات و عدل و احسان پادشاهی و بزرگی بنویسد باید که مقابح و زایل او را مستور ندارد و طریقه منادست در نوشتن

تاریخ همون نکند و اگر مصححت بیند بصریح و ابرمز و اشارت  
و کنایت بزرگان و فهیمان را بیافکند و اگر از خوبی رهاسی مسافر  
هم عهد و هم عصر نتواند نوشت در آن معذور بود و لیکن از گذشتگان  
باید که راستا راست نویسد و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری  
از پادشاهی و یا از وزیری و بزرگی کوشی و کوفتی رمیده باشد  
و یا نوازشی و نواختی زیادت یافته باید که در اوان تالیف تاریخ  
لطف و قهر نوازش و گفارش کسی از بزرگان منظور او نبود تا از  
فتایح آن بر خلاف راستی فضیلتی و زبانی ناپوده و معامله  
و شایسته نا گذشته در قلم آرد بلکه منظور مورخ دینا و اعتقاد او صدقا  
و مذهبها نوشتن راستی و درستی بود و خوف از اجواب قیامت  
باشفت و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طریقت کذابان  
و مداحان مبالغه کنندگان و شاعرین و دروغ زنان و سخن آریان احتراز  
کلی واجب شناسد که طوایف مذکور خرمهره را با فووت اعل گویند  
و از طمع خود مندریزه را جوهر گر نمایه نام نهادند و احسن نوشته ها  
و اختراعاتی ایشان اکتب ایشان باعد و اما هر چه صاحب تاریخ  
نویسد و بر نوشته او دیگران اعتقاد کنند که اگر دروغ باشد مؤلف  
بدان زبان زده شود و نوشته او میان او و میان خدایتعالی حجت گردد  
و فردای قیامت مؤلف کذاب بسخت ترین عذاب و عقاب درمآند  
و در جمله علم تاریخ علمی نفیس و نایب است و تالیف کردن تاریخ  
عهد بس بزرگ است و مضاف این علم هم در حق آنکه مائراو  
و محامد ایشان بر مصائب روزگار بانی می ماند ساری میگردد  
و هم خوانندگان را از مطالعه تاریخ مضاف بعبارت می نماید و مورخ

را بر ذمه آنانکه اخبار و آثار ایشان می نویسد و محائر ایشان را بر صحائف روزگار نشر میکند حق های بحیثار ثابت میگردد اگر زنده اند نشر مآثر واسطه محبت و نیک گوئی و نیک خواهی ایشان می شود و درستی از ایشان در دل آشنا و بیگانه منقش میگردد و اگر مرده اند از ذکر مآثر حیات ثانی می یابند و مستحق علیه الرحمة می شوند و در ذمه خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه میگردد که از وسیله نوشته او خوانندگان و سامعان چندین منافع احراز میکنند امام ثعلبی در تاریخ نور الحیر آورده است که در اوائل عهد خلفاء عباسی خلفاء و سلاطین و اکابر و اشراف آن اعصار را بیگ بارگی در علم تاریخ رغبت بوده است و امیرالمؤمنین هارون الرشید که اعظم الرتب خلفاء عباسی بود در علم تاریخ عشقی بافراط داشت از مشاهده وفور رغبت خلیفه ابوبوصف قاضی و امام محمد شیبانی را علم تاریخ مستحضر شده بود و در پیش امام واقعی اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه را تلمذ کرده و چون خلفاء و پادشاهان را از تبار بزرگ و خاندان بزرگی برگزیدندی ایشان بخاصیت بزرگی و بزرگ زادگی در علم تاریخ بافراط رغبت کردند و در آن عهد بزرگی و سردری روزی و شبی بر خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک نگذشتی که تواریخ عرب و عجم پیش ایشان نخواندندی و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل نه شدی و از وفور رغبت سلاطین و وزرا و بزرگان آن اعصار در علم تاریخ دراجی پیدا می آمد و مورخان را رونقی ظاهر میشد و عزیز و مکرم با ثروت و نعمت میگشتند و از خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک

نامدار مورخان زرها و زبورها و دهها و باها و اسپان و اختران می  
 یافتند و بعد از آن عالی همتان و بزرگ منتهان تاریخ دوست و قاعده  
 دوست داشتن تاریخ و مورخ میدهد نمائند رغبت مخلصا و سلاطین  
 متاخر انو غلبه جوانی در استیفاقی تلذذات و قنعمات افتاد و همتی  
 عالیه رو در کمی نهاد و اهتمام آنکه مائرو مذاقب بزرگان البته می باید  
 در تاریخها منتقش شود تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد در خواطر  
 سلاطین و بزرگان پزمرده گشت و شرط نسب در حلاطت سلاطین و در  
 وزارت رزرا و در امارت ولات که از شروط الوطامری بود مرعی نمائند  
 و بادشاهی به تغلب و وزارت بکفایت و هنر هندی باز گشت رواج  
 علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول  
 در خواندن و دانستن و آموختن علم تاریخ رغبت بزرگی طلبان  
 منبعث گشته بود و در علم تاریخ درشها می شد در اواخر آن میل  
 و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و لا اعتبار گشتند و الا در درازین  
 اکاسره عجم که بادشاهی به نسب بادشاهزادگی و وزیر بوزیر  
 زادگی و ملکی بملکزانگی و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث  
 تا خسرو پرویز موجب و موافق مورخان تعیین بودی و مراتب  
 و منازل مورخان و حرمت و حشمت مورخان با مراتب و حشمت  
 سوادان که مشائخ دین و ملت ان بادشاهان بودندی معاری  
 داشتندی و هم امام ثعلبی که مورخی بی نظیر بوده است در  
 تاریخ عراقی نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک کجا  
 توانند که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان  
 بشناسند و در خاطر گذارند که چندین ندمان و شاعران و مداحان

و هرزه در بیان از شعوده و دروغ و هرزه و ستایش بی بنیاد و مبالغه‌ها  
 فاحش در مجالس ایشان در می آیند و به بوالعجبی و ستایش  
 دروغ ماها و گنج‌های ایشان می زنند و در محامد و مناقب  
 ایشان فصلها می پرهارند و تصنیف می سازند و صحائف و دفاتر  
 تألیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر پادشاهی و ایام وزارت  
 و روزگار ماسی ایشان منقضی می شود صحائف مداحان  
 و تالیفات کذابان را که کذب و مبالغت آن مبروم چون انذاب روشن  
 است کسی نام نمیگیرد و مدایح را کسی مطالعه نمیکند  
 و تالیفات دروغ زبان در کذب خاندان متجاوز میماند بخلاف ذکر می  
 که پادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و مآثر ایشان را با محامد و  
 مذاقب سلاطین سلف و وزیر و ملوک خلف پیدامیزند و ضریق  
 اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق شهر و اعوام مرعی  
 دارند و از مقارنت اعصار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و  
 خدمتی بجا آرند که تا قیامت آثار خدمت مورخان بقی ماند  
 و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشته مورخان  
 و اجتماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا  
 بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت از شهری گشته و هیچ  
 اثری از ماک و دولت و حسم و خدم و پدش و منزل و اسب و اشتر و  
 اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و  
 گدیزک و دفاین و ذخایر در عقب او نمانده محامد و مآثر از در کتب  
 تاریخ در قریبه محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند و هر روزی و هر هفته  
 ذاکران محامد سلاطین و ملوک و اکابر که در تواریخ نوشته باشند

بمع سلطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برهانند و بر زبان یزیدین  
هر مصری در حالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه انار الله  
برهانند بر ایند و سامعی ماز بزرگان گوید که صد آفرین بوجود و دیگری  
گوید که صد رحمت بر زبان بدین جهاندارمی که او کرده است و دیگر  
از زنی تحسین سواد که تباع افعال و اعمال و عدل و احسان ان  
چنان جهانبانی واجب الاتباع و الاقتداء است و هر طریقی از مستمعان  
محمّد تعقیبها سو برزاند و صاحب محامد و صائر دورن گور بشکفت  
و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام از آنکه او را مسلمانان  
به نیکی نام بستنند و نذا گویند سزاوار بهشت ابدی گردد و من که  
ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی ام و شرایط احکام علم تاریخ  
و مصلح علم تاریخ و نفاعت علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در  
دیباچه تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور گوی تفرد از تاریخ  
نویسن پارسی بوده سران از ایران مقدمات مذکور که در آوردن ان  
فروع تطویل میدهند آندارم که چون من در علم تاریخ نفیس و مذابح  
بسیار دیدم خوانستم که تاریخ بنویسم و از آدم و در پسر توانایی او  
یکی مهتر شیت که ابو الابدید است دوم کیومرث که ابو السلاطین  
است آغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قونا  
بعد قرن و عصر بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که  
خانم الانبیا بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین پادشاه از  
فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی  
و سلاطین اسلام را تا پادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون  
او آراسته ام بدارم درین هزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری

که صدر جهان منهاج الدین بجزرجانی تألیف کرده است وید ویدضا  
 نموده یاد آوردم که آن بزرگ طبقات ناصری را در دهلی تألیف  
 کرده است و اخبار و آثار انبیا و خلفاء و سلاطین در بست سه طبقه  
 آورده و از آدم و مهتر شیمت و کبیر مرت به نوح و ترتیب تا اخبار  
 و آثار سلطان ناصر الدین بسر سلطان شمس الدین القش و خاندان  
 عهد شمسی و ناصری در تاریخ خود نوشته و من با خود گفتم اگر  
 من همان نویسم که آن بزرگ دین دوست نوشته است مطالعه  
 نوشته اش مطالعه نوشته من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد  
 و اگر بر خلاف نوشته آن استاد چندی نویسم و کم و بیش کنم هم هر  
 بی ادبی و جرات من حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات  
 ناصری را در شبهه و شک انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود  
 مصلحت در آن ندیدم که هر چه آن را در طبقات ناصری آورده است  
 درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار این را که قاضی منهاج الدین ذکر کرده  
 است ذکر نکم و بر ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر دار الملک دهلی  
 که قاضی منهاج الدین ایشان را در تاریخ خود ذکر کرده است  
 کفایت نمایم و طریقه دایره که بنام انبیا و خلفاء و سلاطین و غیرتدین  
 و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصری مسطور است اتباع نمایم  
 که اگر در تاریخ خود شرایط علم تاریخ بجهت خواهم آورد و حق علم  
 تاریخ خواهم گذارم دانند و مبصران و بارنگ بیفتان و منصفان هم از  
 نوشته آنک من برین نسبتن بسیار من استدلال خواهند کرد و تبیین  
 و تصدیق درین نخواهند داشت بر حکم اندیشه مذکور تدبیر کردم دیدم  
 که از شمه ذکر کسانی که سلطنت ایشان بر در طبقات ناصری ایران کرده



اند نمود پنجسال گذاشته است و درین نود پنجسال هشت پانزده  
 بر تخت دارالملک دهلی تکی یافته و سه شخص دیگر باستحقاق  
 و غیر استحقاق سه گان چهارگان ساله بر تخت مملکت بوده اند  
 و من درین تاریخ مختصر همین هشت پانزده را ذکر کرده ام و سر  
 از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن گرفته و در طبقات ناصری اخبار خالی  
 او مسطور است اما اخبار پادشاهی او مسطور نیست و ازین هشت  
 پانزده دارالملک دهلی که اخبار و احوال ایشان در تاریخ فیروز شاهی  
 آورده ام از سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بیست سال  
 بر تخت پادشاهی در دهلی جهانگیری کرد و دوم سلطان عزالدین  
 کیقباد فیروز سلطان بلبن است که سه سال در دهلی پادشاهی کرد  
 و سوم سلطان جلال الدین فیروز خلجی است که در مدت هفت سال  
 تختگاه دهلی بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجی است که  
 در مدت بیست سال تخت پادشاهی بدر آورده بود و پنجم سلطان  
 قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و  
 چهار ماه بر سر تختگاه دهلی بود و ششم سلطان غیاث الدین  
 تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلی متمکن  
 بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت  
 بیست و هفت سال بر تختگاه دهلی جهانگیری کرد و هشتم سلطان  
 العصر الزمان فیروز شاه سلطان است که بر تختگاه دهلی جهانگیری  
 و جهانگیری میکند این تعالی مرا عالمهای فرزان بر تخت جهانگیری  
 متمکن دارند و داعی در امت سلطانی فیض برنی اخبار و احوال هشت  
 پانزده مذکور درین تاریخ آورده است و در ذنبه ذکر سلاطین مذکور

و این تاریخ را تاریخ فیروز شاهی نام کرده ام و آنچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان العبد و الزمان فیروزشاه العاطان خلد الله ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام بر سبیل انجاء و اختصار درین تاریخ آورده ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمر وفا کند آثار و اخبار پادشاه عصر و زمان که سالیانی بسیار بر تخت جهان بانی باقی نماند مشاهده کنم در ذنبه تاریخ مذکوران ز هم بنویسم اگر قضاء اجرام در رسید هر که توفیق این دراست یابد او خوانده نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف بصی معانی را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار سلاطین و ملوک در یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و التیام جویند از انهم خالی نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح جهانگردان و جهانداران طلبند بدستور و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند و از آنچه هر چه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است و از آنکه در الفاظ موجز معانی بسیار درج کرده ام واجب الاقتداء است و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستی و انصاف بگویم که • بیت •

گر بگویم که نیصمت در عالم • مثل تاریخ من کتاب دگر  
چون درین علم عالمی نبود • که کند گفته مرا بار

و در شهر سنه ثمان و خمسین و سبعمایه تاریخ مذکور تمام کرده ام حق جل و علی بزرگان محصر ما را در مطالعه تاریخ فیروز شاهی میللی و رغبتی بخشاد و در حق مولف توفیق خیر آرزانی پادشاه و پادشاه عهد و عصر ما را سانهاد بسیار بر تخت جهانداری و ارزنگ جهانگیری متمتع گرداناد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام

علی رضوانہ محمد وآلہ اجمعین رحمہم تملیما کثیرا کثیرا برحمتک  
یا ارحم الراحمین \*

## السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین بلخ

قاضی صدر جهان فخر الدین تاتلہ • خان شہید پشور بزرگ سلطان  
بلخ • بقرا خان پسر خرد سلطان بلخ • آغا لخان شمسی • کینچسور  
پسر جان شہید • کیدباد پسر بغراخان • نمر خان شمسی • عماد الملک  
زارت عرض • خواجہ حسین بصری رزبر • ملک علاء الدین کشلیخان  
بازنگ • ملک نظام الدین بزغائے وکیل در • ملک اختیار الدین  
بیکتوس سلطانہ باریک • امین خان اینگین موی دراز • ملک امیر  
علی سر جاندار • ہدیت خان اضرک میدسہ • ملک بوتو سر جاندار •  
ملک محمد سر ہار • ملک • ونج سر جاندار • ملک اباجی اضرک میدسہ •  
ملک توغی سر سلاحدار میدسہ • ملک اختیار الدین قطبیرانی •  
ملک تاشمذ اضرک میدسہ • مددہ نامک خواجہ علا دیر • ملک  
قوام الدین تلاقہ دیر • ملک توغی سر سلاحدار میدسہ • ملک مغدر  
طغرل کش • ملک شہاب الدین خلجی • ملک جلال الدین خلجی •  
امیر جمال نایب دانک • ملک نصیر الدین کوچی دانک • ملک  
تاج الدین پسر قتلغخان • ملک نصیر الدین دانا شحک پیل میدسہ •  
ملک اعز الدین شحک پیل میدسہ • خواجہ شرف الدین راشدی  
مستوفی • خواجہ خطیر الدین نایب رزبر • ملک علاء الدین شانک •  
ملک فخر الدین نایب وزیر ایمن سرخہ • ملک نصیر الدین ہرکی •  
ملک اختیار الدین • ملک جمال الدین اینگین برید ممالک •

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة علی رسوله  
محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا چنین گوید دعا گوی  
مسلمانان ضیاء برفی که آنچه این ضعیف از اخبار و آثار سلطان  
غیاث الدین بلبن در تاریخ آورده است از پدر و جد خود استماع  
دارد و از ایشانکه در عصر او اصحاب اشتغال خطیر بوده اند کیفیت  
ملک داری او شنیده است که چون در شهر + سنه ۶۶۲ هجری  
و متین و ستمائة سلطان غیاث الدین بلبن که بنده از بنندگان شمسی  
بود و در میان بنندگان توک چهل گزنی ازای شده بر تختگاه دهلی  
جاوس فرمود بپشتربی رسم جهانداران قدیم را اتباع نمود و به دارنک  
ملاطین عجم در درگاه خود را بیدار است و اعوان و انصار در است خود  
معتبران و نام آبران ملک را گردانید و اشتغال خطیر و اقطاعات بزرگ  
به پسون و سوزان داد و پیش اگانکه سلطان غیاث الدین بلبن بر تخت  
نشیند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدین که همسر  
ملاطین مصر و مواری بادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

+ صحیح سنه ۶۶۳ اربع و متین و ستمائة

مدت سی سال بادشاهی پسران سلطان شمس الدین از جهت  
 جوانی و غلبه هوا پرستی ایشان و از واسطه حلم و بی مایگی  
 سلطان ناصر الدین پسر خرد سلطان شمس الدین پزمرده شده بود  
 و نقایذ امور سلطنت در خلال افتاده و در خزانه و پایگاه سلطانی  
 چندان زرز و مال و اسب نمانده و هم استعداد سلطنت و سرمدی  
 سلطنت در میان بندگان ترک شمسی که خازان شده بودند قسمت  
 شده و بر بلاد مسباتک بندگان مستولی گشته و بعد نقل سلطان  
 شمس الدین در مدت ده سال چهار فرزند او را بر تخت نشاندند  
 و ایشان جوان و خرد سال بودند قریباً به عیوبت جهاندار می توانستند  
 در پیش و عشرت و بیخبری گذرانیدند و در عصر بادشاهی ایشان  
 بندگان ترک ایشان را چهلمانی میدادند بر امور مملکت مستولی شدند  
 و با قوت و شوکت گشتند ملوک احرار و معارف اشراف را که پیش  
 تخت شمسی نامور و معتبر بودند از میان برداشتند و بعد گذشتن ده  
 سال بادشاهی چهار فرزند شمسی سلطان ناصر الدین پسر خرد سلطان  
 شمس الدین را بر تخت نشاندند و این سلطان ناصر الدین که طبعاً  
 بقام لرست بادشاهی حلیم و کریم و متعبد بود و بیشتر نفقه خود  
 از وجه کتابت مصحف ساختی و در مدت بیست سال که سلطان  
 ناصر الدین بادشاه بود دیوبت ماک عهده سلطان بلبن بود و در آن  
 ایام سلطان را انجان گفندی و او سلطان ناصر الدین را نمونه  
 میداشت و بادشاهی خود میراند و چتر و درز بنش و پیل و دارات  
 بادشاهی همه ایام خانگی هم داشت و درین معرض که سن بیان  
 اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز کرده ام از پیشتر نوشتن پریشانی ملک

شمسی و پرموده شدن امور جهاننداری بعد از نقلی او مقصود من  
آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل و نکال چنگین  
هان ملعون مغل ملوک و امرای نامدار که سالها سرب و سرزری  
کرده بودند و وزرا و معارف بسیار درگاه سلطان شمس الدین پیوستند  
و از وجود آنچنان ملوک که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچنان وزرا  
و معارف که در شرف و حریت و امالت و فضایل و هنرمنندی  
و خردمندی در ربع مسکون نظیر خون نداشتند درگاه سلطان  
شمس الدین درگاه محمودی و سلجری شده بود و اعتبار تمام گرفته  
و بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیابها  
گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان بایدند  
و شایند نجاستند و حق بادشاهی که بعد از نبوت هیچ کاری  
بزرگ و نفیس تر از بادشاهی نیستند نقیصتند گزاری  
و از استیالی بندگان ترک شمسی آن همه بزرگان و بزرگ زادگان  
که ابا و اجداد ایشان ملوک و ملکزادگان و وزیر و وزیر زادگان بودند  
در عصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهاننداری  
نداشتند بهر بهانه تلف شدند و بعد تلف شدن آن سران و سرداران بندگان  
شمسی بر آمدند و خانان گشتند و هر یکی را درمی و درگاهی و داری  
و داری نو پیدا آمد و مثلی که از جمشید سروری است که تشبیر  
از بیدیه نرود چراگله بر آهو فراخ نشود و تا باز در کریز نه نشیند و در  
آشپان نه خرد دراج و مستقیم را پریدن ممکن نبود اهل آن عصر را  
مشاهده شد تا بزرگان و سرداران از مقام بزرگی و سروری نه افتند  
هرزگی و درم خریدگان بر نیایند و سر و سرور نیفوند و از آنکه بندگان

شمسی خواجه هتاش بوده و هر چهل بنده بیک کرت بزرگ شدند یکی شرد دیگر بزرگ شرفرو نیارزدی و اطاعت نکردی در اقطاع و هشتم بزرگی و جاه مسارات و موازات یکدیگر طلبیدند و هر همه لاف انا و لا غیر می زدند و هر یکی می نگرید گفتی که تو کی هستی که من نه ام و تو که ناشی که من نباشم و از جهت خامکاری پسران شمسی و تغلب بندگان شمسی الو الامری را ابروی نمائند بود و درگاه سلطنت شمسی که مدتی هر چه بیشتر گرفته بود و مدنت و منزمت بادشاهی او از بادشاهان ربع مسکون بلند تر و بالاتر شده بیداد گذشته چون سلطان غیاث الدین باین که صاحب تجارب امور منگی بود و از ملکی بخانی و از خانی به بادشاهی رسیده بر تخت سلطنت تمین یافت و تختگاه دارالملک دهایی به بادشاهی آنچنان بخت و گرم سرد روزگار چشیده زینت و زینت گرفته امور جهانداري و مصالح جهانداري را از سر رونق پیدا کرد و امر الو الامری از سلطنت او باز استقامت گرفت و کارهای غیر مضبوط گشتند و بیداد و بیداد شده در ضبط درآمد و عزت ملک داری را کاری و کارستانی بدش آمد و مضابطهای منین و رای های مستقیم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خون در آورده و رعیت و قهر او در دل اهل ممالک منتقل گشت و به کثرت عدل و انصاف رعایای ممالک هند را راغب و مایل ملک و درایت خون گردانید و خفتی که در مدت سی سال بعد وفات سلطان شمس الدین از خامی پسران شمسی و تغلب بندگان شمسی هر روز در این فرمان و خود کام شده بودند و بر هر شاخی

نقشنده و در زینبال هر حمایتی خیزنده و بمراد خود زیسته و هیبت  
 الواسری که واسطه انتظام و التیام جهان است و وسیلت رونق  
 جهانداری و جهاندنی از میزده ها رفته و ملک خاوا یا شده هم در  
 اول جلوس بلذنی منقاد و مامور و مطیع گشتند و خودروی و خود  
 نعمتی و خود گامی را رها کردند و ازنی التفاتی و بیباکی دست داشتند  
 و سلطان بلبن از رفور عقل و بسیار تجارب خویش هم در سان جلوس  
 استقامت امور حشم را که مایه و سرمایه ملک داری است مقدم داشت  
 و سوار و پیاده قدیم و جدید را در اهدام ملوک صاحب تجربه و سران  
 سرآمده و عالی همگان بر حشم و وفاداران حلاخوار گردانید که در  
 قلب اعلی چند هزار پیش قراری چیده و گزیده و شناخته که  
 فرسیدت صورت داشتند و به بغی و کفران گاهی معبود و منسوب  
 نگشته بودند از گذشته هائز مزید کرد و ایشان را اول مواجب و بیبه‌های  
 پر و پیمان داد و اعوان و انصار را ملک و دولت خود کسان  
 را ساخت که در نزرگی و سروری ایشان و شجاعت و سخاوت  
 ایشان هیچ کس را شبهه و شکمی نبوده است و در درگاه سلطنت  
 خود را بچندان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیقان  
 و هنرمندان و خوشخویان بیدار است و نظر در صرف قدم بندگی  
 و اخلاص خود نکرد و هیچ بی مایه و بی هنری و بخوبی و حریصی  
 و کم اصلی را سرری و سرری ندان و اگر از نزدیکان و بنندگان  
 خود را بر آورد کسسانی را بر آورد که ایشان در نیکنمایی  
 و حشم نوازی و رعیت پروری بسیار آیه آن روزگار بودند و هیچ  
 نمره و لاشی و کم اصلی و سفله و دون همتی را در تمام عصر



در امت خود شغلی نداد بلکه در گون مرا گفتن روا نداشت و تا شخص را و اصل و بنیاد شخص را نشناختی شغلی و مصلحتی بدو تقویض نفرمودی و از بزرگی نیام و سواری اسافل طبیعتا تفقر کردی و سلطان بلین هم در اول و در هر سال جنوس در عزت داشت و در دیگر در سردار در عظمت و کوهکده و دبدبه سواری مبالغت نمود و چندین بهاسوتان - یعتقانی شصت کان هفتادگان هزار چیتل موجب تعیین کرد که ایشان تیغهای برهنه برگذاف گرفته در رکاب از برفتندی و در وقت سواری از هم روی نادان از برخشیدنی و هم تیغهای برهنه بدرخشیدنی و از رخسیدن آفتاب و درخشیدن تیغهای برهنه و رخسیدن روی او یکی بصد نمودی نظارگیان را آب در چشم دیدی و دیدهها خیرگی آرزوی و از تماشای دبدبه و کوهکده سواری او زحمت کردی و بار عزم را از نگاه کدان بار و حجاب و سلاحداران و جانداران و سهم الحشمان و نایبان سهم الحشمان و چالوشان و نقیبان و بهلوانان چنان بیازاستندی و پیدان و اسپان باسقام را در میدنه و میسره بایستادندندی و او روی همچو خورشید و ریش سپید همچو کافور بر تخت آراسته و بر هیبت و شکلی بدشستی که حشمت آن روزها را در لرزه در آرزوی و هنگام بار خواصان و مقربان پس پشت تخت و شجنگان پیدل در سرچنداران و سر جلاحداران و آخر بکان و امیر غلمان میدنه و میسره و نایبان ایشان در مرتبه اشغال ایستاده شدند و بانگ سهم الحشمان و چالوشان و شور و نوای نقیبان چنان بر آمدی که در دو گروه شنیده شدی و لرزه در نظر ارگیان افتادی و اگر در آن محل رسولان دید دست و زبان

وزن و زبان گن و مقدمان آمده در گله را خاکپوش گذاشتند بیست و نه نفر آن بودند که ایشان مدهوش و بیخبر شدند و از پای در افتادند و آزار بسم الله تا کجاها در گوش افتاد و از صد گله در بیست گن گروه مسلمانان و کهنه از برای تماشای بار و کوکبه سواری سلطان بلین می رسیدند و متحیر و متعجب میماندند و از استماع خبر هیبت بار و سواری او متمردان در دست مطیع میشدند و با آنکه سلطان شمس الدین خداوند کار سلطان بلین بود و ملوک و امرا و جمیعت و خزاین و استعداد و بیقر و اسپان پیش از آن داشتند اما هیبت بار بلینی و کوکبه و دنبه سواری بلینی در تختگاه دهلی هیچ پادشاهی را نبود و چنان با هول باز دادی که هیبت آن روزها در سینۀ نظارگیان منقش ماند و سلطان بلین بارها گفتی که من از ملک امر الدین ساری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان دیگر که پیش خداوند کار من سلطان شمس الدین محلی و مرتبه پس بزرگ داشتند شنیده ام که بارها بخدمت سلطان گفتندی هر پادشاهی که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن و خاستن با ادب و رسوم اکامره محافظت نه نماید و در جمع احوال و اقوال و افعال و حرکات و سکنات او حشمت پادشاهی مشاهده نشود و عیب او در دل خصمان بلاد ملک او نه نشیند و هیبت او و هیبت امرا در دل رعایای ممالک او منقش نشود و آنچه پادشاهان را از محافظت حرمت و حشمت پادشاهی و هول و هیبت بار و سواری اینمار رعایا و انقیاد متمردان دست و پا از مهر و میاست دست ندهد تا عیب و حشمت و هول و هیبت پادشاه در دل عموم

و خواهن و دور و نزدیکان بدان مسالک او منتقدش نشود حق امور  
جهانبانی و مصالح جهانداري چنانچه باید و شاید گذارده نشود  
و از آنچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک رانی غفلت ورزد  
و قهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت ببارد  
در کارهایی مدایی خلیل افتد و قهر رعایا بار آرد و از ثمر رعایا  
شخص ملک مریض شود و سلطان باین صفت مجالس و جشنها مانند  
سلطان سلجور سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثانی بود از ملوک  
همفستین سلطان شمس الدین بسیدز شفیقه بود و در دیل گرفته راز احسن  
مجالس جشن از بساطهای منقش و جامه و خانهای ملون و ارانی  
زر و نقره و پرنه های زربفت و نخلبندیهای متنوع و فواکه گوناگون  
و اطعمه و شربت و تذبذول بسیار مبدعه فرمودی و مابین الصلواتین  
در وقت جشن نشسته ماندی و خدمتدیان خانان و ملوک و وزرا  
و امرا پیش او بگذشتی و بتمام هر که خدمتی گذرانیدند می و ادرا در  
درگاه محلی و مرتبه بودی فصای مشبع خوانندمی و حجاب  
فصل به یکی از فضای معتبر عصر خودش داده بود و در مجالس  
جشن سوردها گفتندی و شعرا مدایم ادا کردند و چند روز حکایت  
آراسنگی جشن او سردمان به یکدیگر گفتندی و تعجب کردند  
و مذکوره موافق تاریخ ویدرز شاه می ام از چند مداری خود که بس صاحب  
فراسعار و ابشارای بزرگت بود و بیعتش سلطان بلبن محلی و مرتبته  
داشتی شفیقه ام که پاره در مجالس خود گفتی که گوی زنگار فدای  
پادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن درخته بود که هر دو ارانی  
و اوایشی در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک رانی را

مراعات می نمود جمله دانایان آن عصر میگفتند که همچو دین صیبا بد  
 و به ازین از دیگری نباید و در مائرداد و اداب او اگر کتابی نویسد  
 هم تمامی در قلم نتوانند آورد القصه سلطان بدین در مدت بست  
 سال عصر بادشاهی خود و قار بادشاهی و اداب و اداب بادشاهی  
 و حرمت و حشمت بادشاهی را چنان محافظت نمود که بزبان  
 مزید صورت نتوان بست و ز بدبختی که در محافظت اداب  
 مراعات نمودی هیچ کدامی از فرایشان و طشت داران و خواجه سرایان  
 و بندگان که محرم مجلس خلوت او بودند و حق قدم بندگی  
 و چاکری داشتند او را بی کلاه و سوزه و یکتا و بارانی ندیدند و در  
 ایام خانگی و عصر بادشاهی که از مدت چهل سال بود هیچ رئیس  
 و بزازئی و مفردی و رئیس و سفله و مطربی و مسخره را با خود هم سخن  
 نکرد و حرکتی و سکنی و قوی و فعلی با محرمان و نامحرمان از دور  
 وجود نیامد که آن بنوعی موجب و عن حرمت بادشاهی از گردن  
 و در مدت بادشاهی نه او با کسی مزاح کرد نه دیگر آن در پیش او  
 مزاح کردند و نه او در مجلس قهقهه خندید و نه دیگران در  
 پیش او قهقهه خندیدند و در عهد بادشاهی او رئیس بود از  
 معارف و رؤسا که او را فخر نازنی گفتندی هر چند که او در نوبت  
 ریاست خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد  
 و رئیس در طمع آنکه با سلطان هم سخن شود بسی نقایس خدمتی  
 بکارداران و مقرران رسانید و ایشان از تمغای رئیس و منامس  
 مالهای او پیش تخت رسانیدند و از آنپس او درین تمنا به خدمتیار  
 میرسانید عرضه داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را با خود

هم سخن نگردانید و فرمود که بادشاهی همه عزت و عظمت و حرمت و حشمت است و چون آن حشمت و عظمت و هیبت در خلا و خلا از بادشاه برون و حق آن محافظت نتواند نمود و بادشاه را از رعیت تفریدی نیستند و رئیس امیر بازرگان بود، بادشاه به امیر بازرگان چگونه سخن گوید و بنا روا دارد که او با بادشاه هم سخن گردد و اگر بادشاه با اسافل و لذام و مقربان و سرهنگان و ناجنسان و نااهلان و بازرگان و دوزنان و مطربان و مستخرگان و فرودمایگان سخن گوید و هر کسی را در مسند بادشاهی غیر از کاروان و مقربان با خود هم سخن گرداند حشمت بادشاهی و هیبت الوالامری را بدست خود برین داده باشد و اهل مملکت خود را بر خویش گستاخ کرده و از گستاخی رعایا بادشاهی را آبروی نماند و هرگاه بادشاه در نظر رعایا سبک نماید او را نفاق امر نظر نباید داشت و اگر بادشاهی بادشاه در نظر رعایا سبک نماید هر که هست در بادشاهی که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بزدن و زیادهای بسیار باز آرد نفاق امر بادشاهی متعلق هیبت و حشمت بادشاه است و آنچه در باب نفاق امر که تفسیر بادشاهی است از هول و هیبت بادشاه در دنیا روید از سیاست نروید و در سبکی ها کردن و خود را در نظر اهل ملک سبک نمودن بادشاهی نماند و بی هیبت نفاق امر چنانچه باید و شاید دست ندهد و از روی مجاز بادشاهی نیابت خدای است و نیابت خدای با خواری هیچ خواری و بیمقداری بر نتابد و اگر بادشاه از جد و پدر بادشاه باشد و او حسد و نبها مستحق بادشاهی بود حرمت و حشمت او البته

در سیئه ها نگاشته گردد و با آنکه از رعایای او و خشونت او و هولی و هیبتی معاینه شود یا نشود نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر او از حد و پدر پادشاه نباشد و بزرگی و اوصاف پادشاهان را هم منتظم نگردد در حق هیبت و حشمت پادشاهی با خواص و عوام و دوز و نزدیک و دهن و بیرون و خلوت و بار بواجبی مراعات نکند عزت و بزرگی او در هیچ دینی نه نشیند و پادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت پادشاه نباشد مرتبه میر هزاره یا میر تمیزی و والی ولایتی باشد و رعایا در عصر پادشاهی بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندگانه با او آمدن و تمرد و طغیان رو نماید هذدوان سرتانی ها کفند و مسلمانان از کثرت نسق و فجور و بسیاری زنا و لواطت و شراب خوردن و فاکرانی های دیگر بدبخت شوند و از چنین پادشاهی که نه او را استحقاق سرور است باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او درونهای مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پداهی و دین پروری که بجز این امر معروف و نهی مذکور متعلق است نیاید و اگر پادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمیت دین نبود و قهر و غلبه او در باطنی نگذرد چندانکه بر تخت سلطنت بماند که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگر را رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات مسلمانی بی انصافها شود که در کفرستان نباشد و بعد گفتن فوائد مذکور که سرمایه جهاننداری است سلطان باطن با ملک عالم اندین کشلیخان که باریک او بود گفت من آنچه گفتم از بزرگانیکه حریف مجلس خدارندکار من سلطنت شمس الدین بودند در مجلس بغیار شنیده ام بعد از این نخواهم که کسی از شما

پیش من التماس رئیس باز نمایند که من دایم بادشاهی از جهت  
التماس او دست نخواهم داشت و منگه موافق ام از خواجه  
تاج الدین مکرانی که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان باین معنی  
و قریبی تمام داشت سماع دارم که در ارایل جاوش بلهینی اقطاع  
امرویه ملک امیر علی سر جاندار را دادند سلطان کارداران بار را  
فرمان داد تا مذهب فی نیکو که هم اصیل باشد و هم کاروان بیجهت  
خواجگی اقطاع امرویه بگیرند و پیش تخت بگذارند و دران ایام  
ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملکت نظام الدین بزغاله  
و کیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بیجهت خواجگی  
امرویه پیش تخت گذر نیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال  
مهیار سلطان بنجین کارداران را گفت که ازین مورد بیبرسید که مهیار  
چه لفظ است و چه نسبت است از گفتند که مهیار پدر من است  
و غلام هندو بود همچون آن که این سخن در گوش سلطان افتاد  
سلطان بلبن از میانس بار برخاست و در خلوت شد و از هدیت  
سلطان کارداران را معلوم شد که در نصب شده است معلوم نیست  
که چه خواهد کرد و دست یابم کردند بعد ساعتی عادل خان شمس  
عجمی و قمر خان و ملک لاسرا فخر الدین کونوال و مهان الملک  
راوت عرض را در مجلس خلوت طامب شد و بعد از ایشان ملک  
علاء الدین کشلیخان و ملک نظام الدین بزغاله و نایب امیر حاجب  
و نایب و کیلدر و خاص حاجب عصامی هر پنج کس را پیش طابید  
و فرمان داد که تا هر پنج کارداران نشینند و در حضور ایشان با آن  
چه بزرگ که پیش ازین طلبیده بود گفت که من امروز ازین برادر

زاده که حاجب است و ازین نظام الدین بزرگاله که وکیلدر است چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان مولا زاده کم اصلی کم بضاعتی گزیدند و پیش من آورده اند که خواجگی اموزده این رابده که مردی هنرمند و نویسنده کاران است و بعد صاحبی مذکور عادلخان را و تهرخان را گذشت که شما هر دو یاران مهتر و خواجه تاشان منید نیکو شنیده آید و تحقیق کرده اید که از آل افراسیاب و نسبت جدان و پدران من بنفراسیاب میرسد و میدانم که بزرگتعالی در من خاصیتی افریده که هیچ کم اصلی و درنی و سغله و رزاله را در شغل و منصب و دولت نتوانم دید و بجز آنکه اینچنین طائفه در نظر من در آیند جمله رگهای اعضای من در جنبش در آید و چون حال برین جمله باشد که با شما گفتم من نتوانم که لذیم و کم اصل و ناکس زاده را در صدر درستی که از خدا یافتام شریک کنم و شغل و قطاع و تصرف دهم امروز من اینهمه معنی ازین هر دو کار دار تحمل کردم که شما هر چهار کس را گواه میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگی و مشرفی و منبری به لقمی و بد اصلی و رزانه زاده را اگر هزار نوع هنرمند باشد این کاروان پیش من ذکر کنند من بایشان آن کنم که عبرت جهانیان گردد و سلطان درینباب تذکر کرد و کاروان را باز گردانید و کاروان با صد هیبت و لریزه از پیش باز گشتند و تا سلطان باین در حیات بود هیچ کاروانی و مقبری نتوانست که پیش سلطان لقمی و کم اصلی را از برای شغل و مصلحت ذکر کنند و هم در مجلس سلطان باین با عادلخان و تهرخان گفت که چرا



شما راه یاب نمی آید که در آن ایام که سلطان شهید سلطان شمس الدین خدابنده کار ما اقطاع قنوج بن شاهزاده ناصر الدین پسر مهتر داد و از جهت شاهزاده بزرگ نیابت قنوج خواجه عزیز پسر بهروز وزیر را دادند و نظام الملک چایندی خواجگی قنوج از برای جمال الدین مرزوق عهده دار دار الضرب پیش تخت گذرانید و چون نایب و خواجه قنوج را جامه دادند و پاپوس درگاه گنایندند در هنگام پاپوس کردن خواجه عزیز بهروز وزیر چائیب سلطان این بیت باذن بخواند .

بندست دون صده خاصه که گردین را مجال افتد

حیه سذگی که در کعبه است سازد سذک استلجا

این بیت بخواند و اشارت بجانب جمال مرزوق متصرف قنوج کرد سلطان شمس الدین در یافت که خواجه عزیز بیت مذکور در معنی کم اصلي جمال مرزوق خواند در حال نظام الملک چایندی وزیر را پیش طلب کرد و از حال اصل جمال مرزوق تفتیش کردند معلوم شد که کم اصل است وزیر در ترکیب او گفت که خط چینی دارد و در تحریر بغایت دانا است سلطان شمس الدین از وزیر بپرسید و فرمود که از برای هفتمندی کم اصلان صدر دولت مرابه اشغال کم اصلان فضیلت میکند و امروز سلطان شمس الدین بغایت ناخوش شد و بهیچ کار مشغول نگشت و فرمان داد تا شخص کذب که از عهده داران دفاقر تا خواجگان و متصرفان و مشرفان و بریدان در تمامی بلاد ممالک چند کم اصل و لثیم زاده در کار است حی و همه نفر به تفحص و تفتیش و تنبج بیرون آورند و تذکره اسامی ایشان پیش تخت گذرانیدند بیک قلم هر همه

معزول شدند و در آن هنگام که اینمعنی تفحص میشود ملکت اعرابین  
 سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری که یکی بارگشودند  
 و کیندر بودند در پیش تخت شمشی عرضداشت کردند که بحکم  
 فرمان تفحص متصرفان و مشرفان کم اصل بواجبی بجای آوردند  
 و ایشان معزول شدند خداوند عالم را تفحص اصل وزیر می باید کرد  
 که اگر در درگاه کم اصلی نباشد هرگز کم اصلان را دقت ندهند و شغل  
 و مصلحت نفرمایند زیرا که علامت اصالت و حرمت و بزرگ  
 زادگی آنست که اصیلی کم اصل را در حشم نتواند دید تکلیف در  
 شغل و مصلحت چگونه روا دارد و بر صدر دولت به پسندد و چون  
 در اصل وزیر تفحص شائی کردند و مبدلت نمودند بنای جد نظام  
 الملک جنیدی جولاها یافتند و از فرمودن اشغال به کم اصلان و ناکس  
 بیگان انچهان ملکی فضیحت شد و بجلاهی منسوب گشت و اگر  
 منگه خود را از آل فراسیدی میخوانانم و اگر بد اصل و ناکس بیچه  
 را بر صدر دولت خود رزادارم بر کم اصلی خود بدست خود سجل  
 کرده باشم و از پدر و جد خون و ثقات دیگر که اوصاف سلطان بلین  
 مشاهده کرده بودند شنیدهام که سلطان بلین به نسبت بادشاهان  
 تختگاه دهایی بکمال اوصاف متضاده موصوف بود و آثار قهر و لطف  
 و غضب و رحم و تنیدی و نرمی او در محل مختلف ظاهر گشتی  
 که در زمان لطیف در حق سرکشان و سر بیچان و بی باکان و بی  
 فرمانان و کجروان قهر و خشمونت و زقیمی و تنیدی را کار فرمودی و در  
 باب مطیعان و منقادان و نیکان و نیکانمان و خایفان لطف و ایمنیت  
 و بخشودن و حلم در میان آوردی و نه در حالت زفا بر بی التفاتان

و نالایقان لطف کرده بی رنه در وقت قهر و غضب بر منقادان و شایسته‌گان  
مخشوندت و تقوی را کار فرمودی و در دادن دهی و انصاف ستانی زینتی  
براهزان و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نداشتی و اگر کسی  
از نزدیکان او مظلومت کردی قضیه داد دی فریاد گذارستی نکردی تا  
انصاف مظلوم از مقرب خود نماندیدی دل او تدار میدی و در  
هانت دادن دهی و انصاف ستانی نظر او درین نادانیدی که ظلم از  
اصول و انصاف من است مصلحتت ملکی نباشد که بدو کوفت رسد  
و در باب مظاره‌مان و عاجزان پدری و مادری کردی ؛ از آنکه پسران  
مقربان و خواصان و کارداران و والدیان و مقطعان او را از مزاج انصاف  
ستانی و داده‌هی سلطان بلین روشن بود زهره نبودی که ایشان با غلام  
و کنیزک و سوار و پیاده خون زبانتی کشند و ملک بق بق پدر ملک  
قیرایبگ که بنده سلطان باین و سر جاندازان و مقرب درگاه او بود  
و چهار هزار سوار جاگیر و بدامون اقطاع داشت بیداک در بدامون در  
حالت مستی فراشی را زبردت بکشت و بعد چندگاه سلطان را  
بدامون رفتن شد زن آن فراش قضیه داد همانزمان سلطان فرمود تا  
ملک بق بق مقطعدار بدامون را در نظر زن فراش مقتول بزخم دره  
بکشند و برید بدامون را که دور نکرده بودند و زنی مقطع نگاهداشت  
در دروازه بدامون بیدار بختاند و همچنین هیبت خان پدر ملک قیران عالی  
را که بنده و قیرایبگ سلطان بلین بود و او ده اقطاع داشت شخصی را در  
مستی بکشت و لیاه مقتول سلطان را قضیه دادند سلطان هیبت خان را  
پانصد دره به نظر خود بزنانیده و او را بزنی مقتول بکشید و آن عورت  
را گفت این تان بنده من بود من بقو بخشیده ام این را بزخم

گارد بدصفت خود بکش هیبت خان مردمان را در میان آورد و بصد  
 عاجزی و زاری بخت هزار تنگه بدان عورت داد و هم ازان مسجورت  
 خود را ازان گذاید و بعد هادنگ مذکوره تا زور مرگ از خانه برون  
 نیامد و <sup>بعد از سپهر سالار حسام الدین چند مادری خود که وکیلند</sup>  
 باریک سلطان بلبن بود شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس  
 خلوت با پسران و خواصان درگاه خود بفتنی که من دربار از سید  
 نور الدین مبارک غزنوی در مجلس سلطان شهید شنیده ام که در  
 وعظ سلطان شمس الدین میگفت که هرچه پادشاهان از لوازم امور  
 پادشاهی میکنند و طریقه که طعام و شراب میخورند و جامه می پوشند  
 و شکلی که می نشینند و میخیزند و سوار میشوند و درحالت نشستن  
 تخت خلق را پدش خود می نشاند و سجده میکنند و درهم رموم  
 اکسره باغی و طاشی خدا را بدل و جان مراعات مینمایند و بایندگان  
 خدا در جمیع معاملات خود تفرقه می رزند هم برخلاف مصطفی است  
 و اشراک است در اوصاف خدا و اطمه عقاب عقوب است و خلاص  
 پادشاهان از مباشرت معاملات مذکور که دران رضای خدا نیست  
 و خلاف سنت مصطفی است نیست مگر در چهار عمل دین پناهی  
 اول آنکه باعتقاد درمت و باعث حمیت اسلام دین پناهی کنند  
 و قهر و سطوت و عز و ناز پادشاهی خود را که خلاف صفات بندگی  
 بندگان است در استعلائی کلمه حق و در بلندی شعار اسلام و جری  
 لحکم شرع و رونق امر معروف و رواج نهی منکر صرف کنند و حق  
 دین پناهی نتوانند گذارد تا کفر و کفری و شرک و بت پرستی  
 را حسب الله و حمیت دین رمول الله قلع و قمع نکنند اگر آن از شرک

و کفر بیخ گرفته و بیداری کافران و مشرکان بکلی نتوانند بر انداخت  
کم از این میباشد که از جهت اسلام و بعثت دین پناهی در اهانت  
و خواری و زاری و فضیلت و رسوائی هندوان مشرک و بت پرست  
که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند کوشش نمایند و علامت  
دین پناهی پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هند افتد روی  
ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده فرو برند و براهمه که ائمه کفر اند  
و واسطه ایشان کفر و شرک منقشر میشود و احکام کفر جاری میگردد  
از بیخ بر اندازند و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حقیقی یک  
کلمه و مشرک را روا ندارند که بآبروی زید و عزت و بی القذافی او  
در میان اهل اسلام پیدا آید و بتلذذ و ندم و ناز و کوشش بسر برد و یا  
مشرکی و بت پرستی بر سر قومی و گروهی و ولایتی و نظامی  
فرمانروا گردد و یا از تائید قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان  
خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بیغمی پا دراز کند و  
بخسید عمل در دین پناهی که در آن نجات اوست آنست که اعلان  
فسق و فجور و اجها را معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها  
و خلط و قصبات اسلام بقر و سطوت پادشاهی بر اندازد و فسق  
و فجور را در کام فاجران و فاسقان بیداک و بی الفسقات به نشدید  
تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرمت گیران  
معاصی غلیظه و پدیده سازان کبابر گناه را که با وجود دعوی اسلام  
معاصی و مآثم غلیظه را حرمت و پدیده سازند و همه عمر بران مشغول  
باشند چنان که تنگ در آرد و جهان را برایشان تنگ تر از حلقه انگشتری  
گرداند که حرمت گیری معاصی و پدیده سازی مآثم را به کلی

ترک آرند و بصرفتی و کسبی دیگر مشغول شوند و اگر چه کاره  
 و مستاجره از کار بد باز نه آید مستور و مخفی باشد نه همیشه  
 و مباهی و مفاخر زیرا که اگر فواحش و مستاجره در گوشه های  
 خوارى <sup>انتظار</sup> باشی و کشاده و گریزان نگردند این چنین طوائف  
 را منع نباید کرد که اگر این قوم نباشد بسیار بد بختان از سر غلبه  
 شهرت در محارم افتند عمل سیویم دین پناهى که دران نجات  
 پادشاهان بود آنست که احکام شرع دین <sup>مستحق</sup> را با نفی و زهان  
 و خدا ترسان و دین داران تغویض کنند وى دیاندان و ناخدا ترسان  
 و ناحق شنسان و حیلہ گران و طامعان و عاشقان دنیا و مزورین  
 و متصرفان را بر مسند حکومت شرع و هر روزی امور طریقت و منصب  
 بجواب تقوی و اذیت علوم دینی روا ندارند و فلاسفه و علوم فلاسفه  
 و معتقدان معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نگذارند و علوم  
 فلاسفه را سبق گفتن بر آئی و چه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل  
 بد مذہبان و بد اعتقادان و مخالفان مذہب سنت و جماعت  
 کوشان باشند و هیچ بد دینی و بد مذہبی و بد اعتقادی را  
 بر صدر دولت خود روا ندارند امر چهارم که لازم دین  
 حق است و مستلزم دین داری و دین پناهى امت و نجات  
 و درجات پادشاهان متعلق آنست داد دهی و انصاف ستانی  
 است و تا پادشاه در قضیه عدل و انصاف مستقصی نباشد و عدل  
 به نهایت مباشرت نذایه و ظلم و تعدی از مملکت او نبرد و تا بقر  
 و فایه و حظوت پادشاهی ظلم ظالمان بر نیندازن حق داد دهی  
 و انصاف ستانی نتواند گذارن و هرگاه پادشاه <sup>چهارم</sup> عمل مذکور بعزم

در هیبت و رموح اعتقاد مباشرت نماید و بقهر و مطوت پادشاهی  
 حق را در مرکز قرار دهد و اگر چه نفس او بهوای نفس ملوک باشد  
 و در لوازم امور پادشاهی وسعت گراینده باشد نجات و درجات او  
 دین داران را مامول بود و حشر از دین پناهی او در میان انبیا  
 و اولیا مفظور باشد و اگر پادشاه روزی هزار رکعت نماز گذارد و همه  
 عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهی نگرده و خزانه را در راه حق سپید  
 گرداند و دین پناهی نکند و قهر و مطوت خود را در قلع و قمع  
 و خواری و زاری دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی  
 احکام شرع نچوبد و رونق امر معروف و نهی منکر در بلاد و ممالک  
 خود پیدا ندارد و حق داد دهی و انصاف ستانی بالغای ما باغ نگذارد  
 جای او جز دوزخ نباشد سلطان بلین مواظب مذکور که از زبان  
 سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرات  
 و مراتب با پسران و برادرزادگان و خواصان بگفتی و زار بگریستی  
 و ایشان را گفتی که من حق دین پناهی نمیتوانم گذارد و من  
 کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین  
 پناهی بگذارند فاما اینقدر می توانم که مظلوم را فرود نگذارم  
 و در داد دهی و انصاف ستانی روی هیچ آورنده را نه بینم شما  
 که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر  
 عاجزی مرا معلوم شود من شما را سزایی آن برسانم و بیشتر آن  
 باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکی شما و حقوق خدمت  
 شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلین  
 در داد دهی اهتمامی داشت در عهد او در ولایات و اقطاعات بلاد

ممالک بریدان معتبر نصب شدند و در شهرهای بزرگ و خطه  
 معروف و دور دست بریدان از پیش خود نصب کردند و تا  
 شخص را برآستی و امانت نشناختی بریدی مواضع بزرگ فدایی  
 و آنچه بدردی بریدان از او معلوم شدی اصلاً و البته فرو گذاشت  
 نکردی و روی هیچ افریده در داده‌ی ندیدی و در اطراف ممالک  
 او از توس بریدان مقطعان و والدیان و کارداران و عاملان را و فرزندانش  
 و در پیوستگان و غلامان ایشان را زهره نبودى که با رجه و بیگانه کسی  
 را بر نیانند و در عصر او اگر ظلمی و تعدی از زانی و فرماندهی در وجود  
 آمدی بهر چه مظلوم خوشنود شود خوشنود کردندى و به مستغاث  
 آمدن رها نکردندى و سلطان بلبن را عادتى و رسمى بود که در  
 لشکرها از برای گذرانیدن خلق ریزه پا و ضعیفان و رنجوران و عاجزان  
 بر هر آبهای بزرگ و پلها و خلیشها و خلاها خود نشستى و ارکان  
 دولت را فرمودى که چوبها در دست گیرند و در میدان خلیش  
 در آیند و عاجزان و پیران و عورت و اطفال و چهارپایان لاش را نگذرانند  
 و اگر آب شرباب بیکشتى بودى ده درازده روز بر هر آب مقام کردى  
 تا خلق به آسانی و سهولت بگذرد و کالای کسی تلف نشود  
 و بندگان خدا را زبانی نرسد و تمامی پدتن هاشیه سلطانی را در  
 گذرانیدن خلق مشغول کردى و در رعیت پروری و دستگیری  
 بی یاوزان و آبادان کردن خرابها هم در ایام ملکی و خانگی در میان  
 بندگان بزرگ شمعی ضرب العثل شده بود و هر ولایتی در ایام  
 ملکی و خانگی که بدو مفوض کشتی آبادان و معمور شدی و سلطان  
 بلبن در ایام ملکی و نوبت خانگی بشراب خوردن و مجالس آراستن



مشهور بود و در هفته دو سه روز جشن هله ساختن و خاتمان و ملوک  
 و اعیان سعادت را مهمان داشتی و شمار باختی و سیف مبارک را  
 گذشتی و بخششها کردی و پیش بزرگان اسپان و نسج و تبریزی  
 خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه و اعیان مست دادی  
 و بدوستانه از برای آرامتن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن و کتاب  
 خوش آواز و مطربان مشهور چاکر گرفتی و این طایفه را  
 پرورشها کردی و چون از جلوس پادشاهی گرد مغازی نگشت و از  
 جمله مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب  
 و شرابخواران نگرفت و در طاعت و عبادت و پیام نقل و قیام شب  
 مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت  
 و آواین زتهد بیگمارگی میل کرد و شبهای سوانم تمامی شب قیام  
 کردی و آوزان در سفر و حضر از فوت نشدی و بی وضو اما نبودى  
 و بی حضور ملما دست یطعام نبردی و از علما در وقت طعام  
 خوردن مسائل دین پرسیدی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش  
 او بحث کردندى و علماء آخرت و مشایخ هر جاده را بغایت حرمت  
 داشتی و بدیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتی و بعد از نماز  
 جمعه با چندان کوچک و بدیده که او سوار شدی در خانله مولانا بوهان  
 الدین بلخی فرود آمدی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبی  
 میانظت نمودی و قاضی شرف الدین و ابوالحی و مولانا سراج الدین  
 منجری و مولانا نجم الدین دمشقی را که علماء آخرت بودند تعظیم  
 داشت بسیار کردی و بعد از نماز هر جمعه بوزارت و مضامین بزرگان برفتی  
 اگر بزرگی از حاکمان و مشایخ و علمای بزرگ در شهر نقل کردی در

جنازه او حاضر شدی و نماز جنازه او بگذاریدی و دو سیویم او برهات  
 برغذی و برادران و پسران او را جامه دادی و بنواختی و ذلش برده  
 و وظیفه پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت  
 و حشمت و کینه سواری اگر بشنیدی و بدیدی که در مسجد خلق  
 جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی  
 و در میان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مراءظ و نصایح مذکران  
 زمت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحرممان گفتندی  
 و در تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتی  
 و شفاعتی که ایشان کردند قبول کردی و من هم از زاریان اخبار  
 و آثار بلجی شنیده ام که سلطان بلجی بآن چندان شفقت و مهربانی  
 و داددهی و انصاف ستانی و روزه و نماز بسیار که ذکر آن کرده شد  
 در سیاست بغی و طغیان ملکی قهاری و جباری بوده است و در باب  
 طغیان اصلا صحابائی نکرده و از جرم بغی لشکری و شهری  
 برانداختی و در قسم سیاست ملکی هر سوزنی از رحوم جباری فرود  
 نداشتی و در حالت قهر و سطوت پادشاهی خدا نا ترمی را کار  
 فرمودی و در کشتن و بستن بلنساکیان و خردابان صلاحیت و دین  
 داری را پشت دادی و آنچه صلاح ملک چندگاه خود دانستی خواه  
 مشروع خواه نا مشروع آنرا کار در آوردی و حسب ملک در حالت  
 میاست بانمیان بر غلبه کردی و باشد که بسی خاژان و ملوک  
 شمسی را که شرکای ملک و مزاحم تخت خود میدانست و از  
 کشتن ایشان آشکار بد نامی باز می آورد و اعتماد بسیار آن کم می  
 شد این چنین بزرگان را در خفیه میان شراب و شربت و قناع زهر

دهانندی و از شدت درستی ملک چند روزه در خاطر او نگذشتی  
 بهر وجه که مسلمانان را بکشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخنجر  
 و خواه بلس و چوب و خواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی  
 و خواه از بلندی فرود آختن و خواه در آب هرق ~~کردن~~ و با آتش  
 سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی  
~~مقتول~~ خدا خواهد کرد و انکه بخنجر و غدر کشند تا جواب  
 خون و جواب غدر را از پرس خواهند کرد و در دنیا ملاحظه نام  
 قاتل زهر در میان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من  
 تاریخ فیروز شاهی می نویسم و هفتاد سال از نقل سلطان بلین گذشته  
 است و دویم قرن بر آمده نه از و نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه  
 بندگان و نه اهل و انصار او با چندان کثرت کسی مانده سبحان الله  
 بی اهماسی و بیهوشی علم تاریخ بجای رسیده است که از اهل علم  
 و عقل و یا از بخداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید  
 که او را اخبار و اثار جهانداري سلطان بلین روشن بود و یا در دانستن  
 و شنیدن اخبار او و یا از ان سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملک دهلی  
 پیش از سلطان بلین و بعد از بودند هومی باشد فضل از دانستن  
 و شنیدن اخبار اثار خلفا و سلاطین ماضیه اقالیم دیگر و هرگاه باریتعالی  
 بزبان پاک قران فرموده باشد *فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِي الْاَبْصَارِ اِنَّمَا يَنْفَعُ  
 الْغَيْرِ* و اعتبار گیرید از معاملات خیر و شر گذشتگان و چون اخبار و اثار  
 گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرید اهل خدای را چگونه ایتما  
 کنند و عجبی دیگر در باب نادانان اخبار گذشتگان آنست که در  
 شهریکه باشند ~~وهران~~ شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

را چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیدان افتاده است و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه بوده اند و چه کرده اند و بچه طریقه جهان را رواج کرده اند و روزگار بر ایشان و بر زن و فرزندان و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق پشمت داده و اثر از آثار ایشان نموده اگر هوس دانستن علم تاریخ در کم بضاعتان و دربان و دون زندگان نبود دران هیچ شگفتی نیست و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت نهاد و عصر آرزوی دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده می شود و چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان سلف معاینه نمم حال من و روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم رفیعی برده ام چه شود و ناز و نیاز مرا که خریداری کند و اگر قلت اهتمام مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامدی در خاطر داشتیم که از آدم تا پادشاه عصر و زمان اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب نسق بنویسم و هم جهان بینی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضائل اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آورم و ماهیت فدر این مختصر که جهانی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و برمز و اشارت که دانستن و عمل کردن بدان واحاطة نجات و درجات سلاطین و ملوک و اکابر و معارف است آورده ام مطالعه کنندگان در یابند و انرا اتباع و اقتداء نمایند و معمول گردانند و باز آمدم در بیان جهاننداری و جهان بینی سلطان بلبن که مال و پیل و اسب که مایه جهاننداری و سرمایة پادشاهی است سلطان بلبن را هم از بلاد ممالک مضبوطه

او حاصل میشد و بعد خراجهای فراوان از موجب حشم و مسلم  
 داشت ممالک و اتمام و در دست اقطاعیات مملوکت و امر که در وجه  
 موجب حشم معین بود و شرح کارخانهها و اخراجات حشم و سایر  
 خرج دیگر آنچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیه  
 بلندی بدان مال کثیر که در خزانه جمع می شد آنجا نمی نمودی  
 و میخواست که رسم و رسوم محمودی و دار و گیر سلجری را احیا  
 کند و خراسان و ماوراءالنهر را در ضبط آرد و نیزها خواجه تاشان سلطان  
 بلخ همچو خان و تهر خان و دیگر بغدادی قدیم شمسی که از حمایت  
 بلخی بر صدر حیات مانده بودند با سلطان بلخ گفتندی که سبب  
 چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس  
 الدین که خداوند کاران ما بودند جهلین و مالوف و اوجین و گجرات  
 و در دست ها را نهب کردند و از راین و رنگان خسزین و دغزین  
 و بیلان و اسپان آرزوند نمی آرد و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد  
 که دار عزم لشکرپهائی در دست نمیکند و از ممالک خود بیرون  
 نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آرزند سلطان بلخ جواب گفتی که  
 آنچه در کار جهانگیری شما میگویند در دل من بیش از تست قاما  
 شما نمی شنوید که تمنهای مغل چنگیزخانی بر زن و بچه و کله و رومه  
 در بذاگوش مملکت من شسته است و در غزنین و ترمذ و ماوراءالنهر  
 ساکن شده و هلاکو نبدیره چنگیزخانی با چندین تن مغل عراق را فور  
 گرفته است و در بغداد متمکن گشته و آن ملاعین بسیار مال و ممال  
 هندوستان شتافته اند و نهیب و تاراج هندوستان در دل دارند لهور  
 که سرحد مملکت ما است زده اند و خراب کرده و ممالی نمیگردند که

ایشان در مملکت ما نمی آید و قلوندیها را نهب نمیکنند و فرصت  
میطلبند که اگر بشنوند که من با لشکرها دور دست رفتم و در نهب  
اقلیم و دیاری دیگر مشغول شده ام در حوالی شهرها آید و تمامی  
میان در آب را نهب و قاراج کند و سخن در نهب و قاراج دهلی  
افتد و من تمامی محصول بلاد ممالک خود را در وجه حشم گرفته ام  
و حشم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر در آمدن ایشان می باشم و از  
مملکت خود بیرون نمی آیم و دور تر نمی روم ولیکن در عهد و عصر  
مخدومان ما مغل مزاحم نمی شد ایشان بفرایح خاطر لشکرها می  
کشیدند و اقلیم و عرصات هذون را نهب و قاراج می کردند و زرها  
و اسبابها می آردند و می توانستند که یکان در کان سال از دارالملک  
غیبت کنند و اگر مرا اندیشه مذکور که متعلق پاسبانی مسلمانان  
و شهرهای مسلمانان است نباشد من یک روز در دارالملک و حوالی  
دارالملک خود نباشم و لشکرکشیها کنم و خزاین و دفاین و پندان  
و اسپان برزاین و زنکان دور دست نگذارم و از چندین حشمی مستعد  
و مرتب که دارم دمار از مخالفتان دین و دشمنان دین برارم فاما در  
ضبط اقلیمها و عرصهای هذون نباشم و اگر خواهم که اقلیمی را بگیرم  
و ضبط کنم مرا زبان ملکی بار آورده و مانعی که سلطان بلبن در گرفتن  
و داشتن و ضبط کردن اقلیمی دیگر گفتی این است که اگر من  
اقلیمی جز اقلیم مضبوط شده بگیرم و انرا خواهم که در تصرف آورم  
و ضبط کنم مرا والی بزرگ که باوصاف پادشاهی باشد و لایق صری  
و سروری بود آنجا با صراء و مال و منصوران دانا و حشم چیده و گزیده  
نصب باید کرد و دوازده هزار سوار مستعدیم کشته لشکر خود با زن و بچه

در آن اقلیم باید فرستاد و اگر چندین سیدم از شهرها آنجا فرستیم آن  
 اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هر اینه رگ گان سی از تنوع  
 و اشباع آن زمی و امرا و عمال کارکنان و سوز و بیداد از اقلیم دشتی  
 دنیای ایشان در آن اقلیم رود و آنجا می شود پس من چکار کرده باشم  
 که از اقلیم مضبوط خون یک لگا آدمی مستقیم شده را کم کنم و در  
 اقلیم دیگر که بواسطه دوری آن اقلیم مستقیم ماند و نماند بفرستم و اقلیم  
 خون را از آدمیان هوا خواه و مخصوص خون خالی کنم و اگر در آن  
 اقلیم که چندین آدمیان خورد فرستاده باشم از سبب دوری و یا از  
 واسطه حادثه دیگر فتنه زان و بغی و شطط زمی نماید و ایشان هر  
 همه از من بگردند مرا ضرورت شود که در لشکر خود لشکر بیاورد کشین  
 و تر بگذران و چنگران قدیم بکار بند و مشتاقه باین کرد و اگر بر ایشان  
 ظلم داریم از برای ازایزه دیگران هر همه را بدش در همراهی خود سیاست  
 باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون زان نباید گونانید و اگر من  
 خواهم که از مردمان از زده و لاشی و نذر اقلیم در دست را ضبط کنم  
 همه در ایام در کار و کردار من نخطیف و از این اقلیم دلائی زان که  
 هرگز روزی ندیدند چه اگر در آمدن مغال مانع نباشد توانم که در  
 چنانگیزی بدم و کجرا استار سوزانات و سواحل و جبهان و ماو و اوچین  
 از بدش من کجا زنی و من بیکو میدانم که بدش لشکر دهالی دهلیج  
 پادشاهی دست آمدان بتواند کرد فکیف را از در بگن بگذران و با آنکه  
 غیر ایشان یک اک پاپک و دهانک بود کجا ناب لشکر من توانند  
 آورد و از برای نهب در قزاق ایشان شش هشت هزار دهالی  
 کاویست و من از لذات معتبر سماع دارم که سلطان باین صاحب

تجزیب دو قرن ملکی بود و کرات با مقررات خود گفتی که از استگنی  
 ملک هندوستان از بیابان و نسب است و هر بیابانی در ملک هندوستان  
 موازنه با صد مواز است و من عرض سند به پسر بزرگ داده ام  
 و اسب بهرجی و تازی چیده و بسیر در تختگاه من از انجا میروم  
 و در ولایت سوانگ و در زمین سنم و سانهاده و بهلند و بدتیر و تاوندیهایی  
 که بکهران در زمین چنونی و منداهران اسب هندی چیده و گزیده  
 بسیار مستحضر و شکر مرا از نهبها اسب بسیار و ارزان بدست  
 می آید و کفایت میکند و حاجت نمی افتد که بر ما اسب از ولایت  
 مغول رسد و من اولیم اکتیوتی و بناگاه را به پسر خود داده ام  
 و ساهاست که آن اقامت مضبوط شده است بیل در پهلخانه من  
 از نهبها میروم و تختگاه من از بیابان بسیار و اسب در شمار ارامند و پیدار است  
 میباشد و بیش از ما پادشاهان پختسه و گرم و سرد روزگار چتیده  
 گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقیم داری و حق آن  
 بگذار می بهتر از آن بود که در اقامت دیگران دست زنی و امر اتقوانی داشت  
 و مملکت خود را در هوی ملک دیگران در زایل و خالی اندازی و این  
 فائده ملکی که سلطان بلین گفتی خداوندان را می و زیست دادند  
 که چند پادشاهان و هم در سال سنه ۶۶۲ الهی و ستین و ستهایه که  
 جلوس سلطان بلین بود شصت سه زنجیر پدین فرستاده قدر خان  
 پسر ارسلان خان زنجیرهایی در دهایی رسید از رسیدن پدین هم در  
 ازل جلوس بلین خنوع یمن گرفت و بر منتقامت ملک بلین



علامتی پیدا آمد و در شهر میجا بستند و نشانها کردند و سلطان بهر  
 در چه ترفه ناعربی پیدایش صحرای دروازه بدان بار عام داد و مملوک  
 و اعراب و عدوز و کابری و معارف و مستاهیر شهر و خدمتیان مبارکبان  
 گذرانیدند و خدمتیهایی کوبندگون و اسپان ذابگ بسخت یافتند و بنام  
 هر یکی از خندان و مملوک فصلهای مستبع خواندند و بیاری از استند که  
 از آراسنگی آن بار بعد از سی سال نقل سلطان شمس الدین رسوم  
 اکاسره از سوا هدیه شد و هوش و هیدمت و آراسنگی و پیدراسنگی آن بار که  
 اول بار بلیدی بود روزها از سینه خلق کم نشد و همان سکه سطوت  
 و هدیت دار اول او مائه در دل خلق مقتدش ماند و رسم پادشاهی  
 او در خواطر خاص و عام دار الملک نشست و سلطان بلین را با وجود  
 استغنا و تعدد دینی و استعراق مصالح جیبانداری در شکار غاوی  
 و اهتمامی تمام بوده است و از نجه هوسی که در شکار داشت نام  
 زمستان را غنیمتی شکرک نمودی و فصل زمستان را آرزوها طلبیدی  
 و بنادید فرمان داده بود که در هوای شهر تاده بست کورهی شکارگاهها  
 و مرغزارها محافظت نمایند و شکایی نور نایند و در توخت خانی  
 و عهد سلطانی او میر شکاران را مرتبه و مذبذات بزرگ حاصل شده  
 بود و خاصه داران و مهران شکره دار را عزتی تمام پیدا آمده و روزگار  
 ایشان ساختار شده و در شکره خانه سلطانی شکره کامکار بسیار  
 گرد آمده بود و شکره داران و صیدان را به پیشتر را چکر گرفته بودند  
 و سلطان بلین در این زمستان آجوشب از کوشک محل سوز شدی  
 در هر روز تا روزی و پیشتر این برتای : شکار کردی و شکره براندی  
 و حد لذت شب گذشته بودی که در خوابی زان در شهر در آمدی

و تا نیم شب دروازه‌های قلعه باز داشتند و سلطان بی فائده در ایام زمستان به شکار رفتی و شب بیرون نماندی و قتلت شب و قتی نیم شب و قتلان شب گذشته در شهر در آمدی و بمقدار یک هزار سوار قدیم از حشم نو بخانی که سلطان شریک را بشناختی و یک هزار بنده قدیم از جنس پایک و تیرانداز که معتمد سلطان بودند در شکار بر سر سلطان بودندی و هر همه طعام پخته و خام از مائده سلطان باقندی حکایت موظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلین به هلاکو مانعون در بغداد رسید و هلاکو گفت که بلین پادشاهی پخته است و تجربه مکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر می نماید که او در شکار میدون و مقصود او از سواری بی حساب و ناخشن بدربخ عادت گردن و خو کردن خاتان و ساواک و حشم حاشیه است و عرق کردن اسپان است تا در حالتا صبارت های بزرگ و جنگهای سخت ایشان را کلهای و انباز دای نیاره و چون لشکر را در ناخشن خو کردن و اسپ در دریدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان غایب نتواند کرد و آن پادشاه یعنی بلین در شکار نمیگردن او ملکت خود را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت او را خوش آمد و بر سخن هلاکو امرین کرد و گفت که صلاح سلک را ان کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و مکیا گرفته داشته باشند تا ما نویسانگن عزم بخننگن در دیایدن و من از ناقلان معتمد شنیده ام که سلطان بلین در آخر سالی که در تخت نشست در قلع جنگل حوتی دقایی و قمع میوان که بعد نقل سلطان شمس اندین کسی و بدلان دفع تسای میوان نگردیده بود مشغول شد و از شهر

بیرون آمد و اسکر کلا ساخت و از جهت سهولت ساختن مهم بود  
 میوان که فساد ایشان بسیار شده بود منکم داشتند و آنچنان بود  
 که از جوانی و هوا برمیپای و غفلت و شراب خوردن و عیش وادش وادش  
 پسران مهتر شمسی و بی قوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین  
 پسر که در سلطان شمس اندین که بیست سال بر تخت پادشاهی  
 بود میوان حولی دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها  
 درون شهر در می آمدند و خانها را جفا میکردند و مزاحمت  
 میدادند و خنوق را از مزاحمت میوان خوب نهی آمد و سرنی های  
 حولی شهر از میوان غارت می شد و از بی قبطی و بی  
 استعدادی و بی استقلالی پسران شمس اندین در جمیع امور  
 جهانگیری خلل راه یافته بود و نفاق فرمان و ضبط رعایا از میدان  
 برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته  
 و در حوالی دهلی جنگلیهای کشتن و انبوه بسیار رسته بود متمردان میدان  
 در آب و مفسدان سمت نهادستان از بسیاری تهری را زنی میکردند  
 و از چار طرف راه ها مانده بود و کاروانان و سوداگران را هجرت آمد  
 و شد نموده از غلبه فساد میوان حوالی شهر دروازه های سمت قبا  
 را هم در نماز دیگر به بستندی و هجرت نبود که کسی بعد از نماز  
 دیگر دران سمت بیرون آید و بزرگت بزرگی رود و بنا بر سر حوض  
 سلطان رود و نماز کند و بارها میوان در نماز دیگرها بر سر حوض می آمدند  
 و سقایان و کدیزبان آب کش را مزاحمت میدادند و ترشاه میکردند  
 و جاسهای ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی در شهر بغیر  
 خاسته بود سلطان ولین فاع مسک میوان را از سعادت دیگر هم در

سال جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان  
و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان  
بسیار را تلافی تیغ گردانید و در گویال گیر حصه از بفا فرمود و در حوالی  
شهر چند جا تهانها ساخت و بافغانان داد و زمین تهانها مفرور گردانید  
و درین لشکری یک لکھی بگذرد خاص سلطان از میوان شهید شد  
و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چیرگی  
میوان برهانید و از آن تاریخ خلاق شهر از نجات میوان خلاص یافت  
و بعد آنکه سلطان زبان میوان را قلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را  
بمراذید قصبات و رعیت میان دراب بمقطعان پر مایه داد و فرمود  
قاده های متمرذن را نهب و تاراج کنند و متمرذن را بکشند و زن  
و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلها را به کلی قلع کنند  
و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کبار با چشم  
بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمرذن میان دراب بر  
آوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای  
میان دراب را در اطاعت و فرمان برداری در آوردند و بعد از فراغ  
مهم میان دراب سلطان بدین از برای کشیدن راه هندوستان دوکرت  
از شهر بیرون آمد و در حدود کدپل و پدینالی رست و پنجگان ششگان  
صاه دران حدود بماند و مفسدان و متمرذن را علف تیغ ساخت  
و بدربار کشش کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران  
در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی  
رسید و بزرده و ستور و مواشی ارزان گشت و در کدپل و پدینالی  
در بهوج بود که زخمگاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود حصارهای

مستحکم و مساجد رفیع و وسیع بر آوردند و سلطان هر سه حصار مذکور  
 با افغانان داد و زمین زرمنی حصارهایی مذکور مفروز کرد و آن قصبه‌ها  
 را به جمعیت افغانان و مسلمانان مفروزی چنان مستحکم گردانیدند  
 که شرّ رهزنی رهنان و بلای قطاق طریق از راه هندوستان دفع شد  
 و الی یومنا که از بر آوردن آن حصارها و استقامت آن تهانها قریب  
 سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلول گشته است و رهزنی  
 به کلی مرتفع شده و هم در آن نهضت‌ها حصار جلالی عمارت فرمود  
 و آن حصار را هم با افغانان داد و انچنان دزد خانها را تهازه ساخت  
 و زمین جلالی را هم مفروز کرد و جلالی که مسکن قطاق طریق بود  
 و همواره ابنای سبیل هندوستان را آنجا راه قطع شدی موطن مسلمانان  
 و حارسان راه گشت و الی یومنا مستقیم ماند و سلطان بلین در کشادن  
 راه هندوستان و استقامت تهانها و بر آوردن حصارها مشغول بود که  
 متواتر خبر می رسید از کثیری که مفسدان کثیری بسیار شدند و ده‌های رعیت  
 را تهاپ و تراج می کنند و ولایت بداون و امریه را مزاحمت می نمایند  
 و فسادها آشکارا می کنند و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداون  
 و مقطع امریه چشم نمی زنند و از بسیاری در غلبه ایشان و ایان جوار  
 کرده ایشان نمی توانند گشت ساغان از کفین و پیدیالی مراجعت کرد  
 و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع  
 مفسدان کثیری که مسا ایشان از حد تجاوز نمود بود سلطان فرمان  
 داد تا چشم قلب را مستعد کردند و در میان خلق آواز شکر سمت  
 کوهپایه در اندازند و بی آنکه دشمنی سلطانی و سرزده خاص بیرون  
 آرند سلطان نام ناگرفت از شهر بداون آمد و با چشم قلب اعلی

در طریق نگار روز در شش ماهه روز در میان کرد و از آب گنگ در گذر  
 در کوه بکشد و در کوه بر زمست و پنجهزار مرد تبرزن بر او برود بود  
 فرمان داد تا همه کوه را بسوزند و نهیب و تاراج کنند و مردان را  
 بقتل می بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هر چه از  
 چغندر مرد از هشت و نه ساله باشد بزیر تیغ در آرند و چند روز در  
 کاتپیر وقفه کرد و کشش فرمود چنانکه جوی خون مفسدان کاتپیر  
 بر زمین روان شد و پیش هر دوی و جنگلی خرمها و توده های  
 کشتگان بر آمد و بوی گندگی تا کنار آب گنگ رسید و از  
 کشتیکه در کاتپیر کردند متمدان آن اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان  
 مطیع گشتند و تمامی ده های کاتپیر نهیب و تاراج شد و غنیمت  
 لشکر گشت و چندان غنیمت شد که هم لشکر سلطانی را رسد متها  
 پیدا آمد و هم بداران بیان بیامویند و مرد تبرزن و حشری بداون در  
 جنگهای انبوه بزخم تبر راه ها میکشادند و لشکر در میدرفت و در سراز  
 هندوان بر می آوردند و از آن تاریخ که آن مفسدان بیگبازگی قلع  
 شدند تا آخر عهد جلانی هیچ مفسدی در کاتپیر سر بر نکرد و ولایت  
 بداون و امرده و سبیل و کانوری از شر و فساد کاتپیریان سلامت ماند  
 و سلطان بلین آنچنان مفسدان بدین گرفته را به کلی قلع کرد و مظفر  
 منصور در شهر در آمد و چند گاه در شهر ماند و هم در اوائل سنوات جلوس  
 آمد آنکه دل از قلع متمدان سر پر کرده فارغ کرد و راه های هر جانب  
 دار الملک روان شد و خوف قطاع الطریق از میان برخاست سلطان بلین  
 عزم لشکری کوه جرد مصمم گردانید و با لشکر آراسته کوه جرد  
 رفت و آن کوه و حوالی آن کوه را بمالید و نهیب و تاراج کرد و لشکر را

در لشکری کوه امپ بسیار بدست آمد و از بسیاری اسب سفیدست  
 بهای اسب در لشکر بنسی چهل تکه رسیدند بود در آنچه سلطان  
 بلین در لشکری کوه چون رفت کرات بسمح سلطان رسانیدند که اقطاع  
 دران حشم قاسب شمسی دیشکری پدر و فرزند داده اند در لشکر  
 فعی توانند آمد و آنگاه می توانند آمد نوبسندگان دیوان عرض را  
 رشوت میدهند و در خانه میدانند و محصول دهها زیگان می برند  
 و چون سلطان ازان لشکر مظهر و منصور پاز در دهلی آمد قبها  
 بستند و شادیها کردند و رسمی شده بود که هر کس سلطان بلین از  
 لشکری مراجعت کردی صدر شهر و معارف شهر دو سه منزل  
 استقبال رفتندی و قبه در شهر بستندی و شادی کردند و نثار  
 چتر در جمله ولایت ها قسمت شدی و منک مؤلف تاریخ فیروزشاهی ام  
 از پدر و جد خود بارها شنیده ام در هر مهمی که سلطان بلین خواستی  
 که لشکر کشد پیش از عزم و نهضت در بر آمدن آن مهم اندیشههای  
 بسیار کردی که اگر در رای او باز خوانندی و دل او قور گرفتگی که  
 البته این مهم بر آمدنی است آنگاه دران مهم نهضت کردی و پیش  
 از آنکه عزم مهمی کند در دیوان وزارت و دیوان عرض فرمان رسانیدی  
 که ما را امسال عزم مهمی مصمم شده است استعداده کارخانها مستعد  
 کنید و حشم را مستعد دارید تا رز سواری هیچ کس را مهم و سمت  
 مهم معلوم نبودی و در شب آن روز که از شهر بیرون خواهد آمد  
 بعضی خاندان کبار و ملوک عظام را پیش طلبیدی و بر ایشان  
 بکشادی که من در فلان سمت چنین مهمی دارم فردا سوار خواهیم  
 شد آنگاه خاق را عزم مهمی که سلطان را در خاطر بود معلوم شدی

و من از جد مادرین خود که رکیندر ملک باریک بیکنرس سلطانی بود شنیده ام که از ملک بیکنرس امیر حاجب هیچ بدهی ندادند نزدیک سلطان بلبن خواص تر و محرم تر نبود او را نیز بر اسرار سلطان بلبن و توقف نمودی و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد پسران سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و لوهور و قصبات و دههای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز آبادان گردانید و آنجا گماشتگان و معماران نصب فرمود و درین سواری هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسی از یگان خواری شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان عرض دهها را سلامت می برند و در خانهای خود می باشند و ذوق و راحت میگیرند و در آن سال که سلطان بلبن از لوهور بازگشت و در شهر آمد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمسی پیش آرند و قنبح و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم بستانند و آنچه بود که در قلب سلطان شمس الدین بتقیاس در هزار سوار را موجب در دههای حوالی و میان دو آب مستقیم کرده بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضی از حواریان مذکور تلف شدند و بسیاری بران دههای که بوجه اقطاع یافته بودند مستقیم ماندند و آن حشم را اقطاعداران گفتندی و سوارتلب خواندندی و چون پی پی چهل مال بآنکه پیشتر از استقامت آن حشم بر آمد بسیاری از آن سوار پیروز فریوت شدند و بدستری نقل کردند و فرزندان ایشان به میراث پدران دهها را فرو گرفتند و نامهای خود در دیوان



عرض نمودند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجای ایشان  
 مچری میباشند و آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکی و انعامی  
 تصور کردند و گفتندی که سلطان شمس الدین ما را این دهها بنام  
 داده بود و در عهد شمس و فرزندان شمس از بعضی اقطاعداران یکسوار  
 برگستوانی و از بعضی دوسوار برگستوانی و از بعضی سه سوار  
 برگستوانی در دیوان عرض آن بادشاه میطلبیدند و اگر بعضی از ایشان  
 به مدبری و عجزی سوار در دیوان نگذرانیدندی و در لشکر نامزد نرفتندی  
 دهها از ایشان نگذاشتندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض معسوم می  
 داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود و در آخر رسم شده بود که  
 بعضی اقطاعداران با استعدادی سهل در لشکر رفتندی و بدستوری عذرها  
 انگیزتندی و در خانه و دههای خود ماندندی و نایب عرض مالک را  
 و صاحبان دواتر عهده را باندازد در بسختی خود شراب و گوشت  
 و مرغ و کبوتر و بزغن و غله از دههای خود رسانیدندی و دیوان  
 عرض را از نایب عرض تاسم الحکمان و نقیبان از اقطاعداران فایده  
 تمام بودی و در عصر عهد پسران سلطان شمس الدین ملک را  
 استقامتی و ضبطی نبوده است تفحص و تدبیر اقطاعداران قلب  
 کسی نمیکرد و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران  
 مال که سلطان از او روز در شهر باز آمد تذکره اقطاعداران قلب  
 شمس پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم  
 حکم کرد قسمیکه بیرون رفتند و جای مانده شده بودند و از کار غزوه  
 بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دههای  
 ایشان را به خالصه باز آورد و قسمی که کهل و جوان بودند

سواجب ایشان باندازه استعداد فرمود و فرمان داد تا فضلات  
 حاصل دههای قلم دوم هر سال از دیوان طلب نمایند و دهها از  
 ایشان بکشانند و قسمیکه اطفال ایقام بودند و دهها می بردند غلامان  
 را با اسب و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند  
 در باب ایشان حکم فرمود تا ایقام و بیوگان را هم نزان دهها بقدر  
 کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دههای ایشان در دیوان  
 جمع کنند و از ایشان بکشانند و ازین حکم سلطان بلبن که در باب  
 اقطاعداران کرد در میان اقطاعداران قلب شمسی که بس قومی  
 بسیار بودند مصیبتی و تعزیتی انداد و در هر محلتی در شهر  
 شوری پیدا آمد پیران و سران اقطاعداران جمع شدند و چون دینگی  
 و چون طشت نبات در خانه ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت  
 بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمسی  
 این یومنا که پنجاه و اند سال گذشته است حوائی میان دراب اقطاع ما بود  
 و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدادیم  
 و ما وزن و بجه ما میگذرانیدیم و بقدریکه ما را دست میداد  
 از استعداد لشکر و اسب و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگذرانیدیم  
 و خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آنرا که از ما میدوانستند و قوت  
 رفتن لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانه  
 مال ما را رد خواهند کرد و بیوگان و ایقام سپه سالاران و باران معروف را  
 به بستگان سی گان تذکر خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم  
 ز اطلاقی اسب و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و بعد در قرن  
 دههای داده سلطان شمس الدین بخانه باز خواهند آورد و ما در

کوچه خواهیم افتاد. بجز خریدش باز نموند و از ملک  
 الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان وقت آوردن  
 و چشم پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانید و گفت که  
 اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش  
 پادشاه موثر نیاید و هم در اوان وقت دل جامه پوشیده و در سرای  
 رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد  
 و سلطان چون در بشره ملک الامرا کوتوال نظر کرد در بانگ که  
 انبوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شده ملک الامرا  
 سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیرن  
 وارد میکنند و واسطه رزق ایشان در دیوان باز می آید بقرسیدم  
 و اندر هم گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد  
 شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و نرتوت شده ام چه  
 شود سلطان بلبن در بانگ که کوتوال شفاعت اقطاع داران می کند  
 و سلطان را از سخن او وقت آمد و زرزاز بگریست و عهده داران  
 دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله اقطاع داران چنانچه داشتند  
 دهها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاع داران را  
 سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پیران و سران اقطاعداران بشویند  
 و پیران آرد و حکم ایشان حکم منوات گذشته دانند و مدینه موافق  
 تاریخ مذکور ام یاد دارم که بعد از آن از سران اقطاعداران تا آخر عهد  
 جلایی حاضر شدند و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت  
 کردند و همواره دعای سلطان بلبن و دعای ملک الامرا فخر الدین  
 کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

خان عم زاوه سلطان بلبن که خانی بس معظم بود سی سال بعد نقل سلطان شمس الدین و مغل سد یا جورج و ما جورج بگشته نقل کرد و از بعضی معتبران شنیده ام که او در دهلی نمی آمد سلطان بلبن از فقاهی او او را در میان فجاج زهر دهانید و این شیرخان که در بهتئیر گنبدی اعلیٰ بنا کرده است و حصار بهتئیر و بهتئیر عمارت کرده است از بندگان بزرگ شمسی بود و در میان چهل کانیان که هر یک به خطاب خانی مخاطب شده بود بس اعتباری داشت و از جمله ایشان بود و از عهد ناصری بار سنام و لوهور و دینالپور و اقطاعات سمیت درآمد مغل همه او داشت چندین هزار سوار مستعد و مرتب چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفر گشته و مغل را زیر و زیر و تار تار کرده و خطبه بنام سلطان ناصر الدین در غزنین خوانانیده و از حراست و شجاعت و قوت شوکت و بسیاری حشم او مجال نبودنی که مغل گرد سرحداتی هندوستان بگردد ولیکن شیرخان مذکور از نرس آنکه بندگان بزرگ شمسی را بهر بهانه دفع میکرد در دهلی نیامدی و چون سلطان بلبن بان شاه شد برو هم نیامد و سلطان بلبن با آنکه شیرخان برادر عمین او بود او را هم از فقاهی او در میان فجاج زهر دهانید و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بدمرخان که او هم از بندگان چهلگانی شمسی بود تفویض کرد و اقطاعات دیگر با امراء دیگر داد و چنانکه شیرخان چنوان و کوهکهران و بهتئیر و میدتیان و منداهران و چندین طوائف دیگر را ضبط کرده بود و در سوراخ مویش در آورده و جوابده مغل شده دیگر مقطعان و امرا را همچنان میسر نشد و مغل در نوبت نصب کردگان بلبئی در می آمدند و ولایات آن سمیت را

مرز حاکم میزد و نندو آنچه شیرخان را در مدت یک قرن میسر شد هیچ  
 مقطعی را میسر نمود و سلطان بلین بعد آنکه بلاد ممالک را تسبیط کرد  
 در مخالفان و منازعان ملک را از میان برداشت و بجای شیرخان  
 ملوک مخلص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود مرا که در غایت  
 اوصاف و آداب پسنده داشته و مردمان او را خان شهیده  
 می خوانند چتر دان و زای عهد خود گردانید و تمامی عرصه سند  
 با نواح و لواحق آن دیار تفویض کرد و او را با ملوک و امر و اکبر و  
 معارف و استعداد بسیار بمالکان فرستاد و در آن ایام او را محمد سلطان  
 گهندی و سلطان بلین این پسر را قآن ملک خطاب کرده بود و چند  
 سال اول جلوس بلندی خان مذکور که پسر مهتر سلطان بلین بود کول  
 و چند ولایت حوالی کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگی  
 و بزرگسنگی بود و شایستگی و بایستگی جهت تدابیر در نامیده او میخواست  
 و چند بنده زاده شمسی را بدران ایشان که خاندان کبار بودند محمد  
 نام کرده بودند هر یکی زمین محمدان بفضیلتی در میان مردم  
 نامور شده بود چنانکه محمد کشلوزان در رسم نشیمنت نیر اندازی  
 در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشته و محمد کشیلخان که او را  
 ملک عالم نامیدند گفتندی در بخشش و بذل دانی حاتم ظانی  
 برخاسته بود و محمد اوسان خان که او را قنر خان گهندی و پادشاه  
 لکهنوتی شده بود همت و اعطاء و بذل و ایثار و شجاعت او از مشاهیر  
 است و محمد سلطان پسر سلطان بلین از دیگر محمدان مذکور  
 با ادب تر و مهذب تر بود و سلطان بلین این پسر را از جهان خود عزیز  
 و دوست تر دانست و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان و معتمدان

و فاضلان و هنرمندان مملو و مشحون بودی و ندیمان او شاهنامه  
و دیوان خنایی و دیوان حاقانی و خمسه شیخ نظامی خواندندی  
و در اشعار بزرگان مذکور از زبان در پیش او بحث کردند و امیر  
خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجسال او را در ملتان  
خدمت کرده اند و میدانند که آن شاهزاده مراجب و انعام یافته  
و دانشی که در آن شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف  
و دانش هنر این دو شاعر را ادراک کرد و از جمله ندما ایشان را  
برگزید و نظم و فتوی این هر دو استاد خوش کرد و هر دو را از مخلصان  
خود گردانید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی  
و انعام بیشتر و جامعه بهتر ایشان را دادی و منکه مولف تاریخ  
فیروز شاهیه ام هم از امیر خسرو و هم از امیر حسن در وصف خان  
شهید کرات شنیده ام که بان شاهزاده آنچنان مودب و مهذب که خان  
شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب  
فرماندهی نشسته بودی زانوی ادب با نکریدی و وقتی ما او را در  
چنان جاهی مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب  
لغوی و فنی و فحشی از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصره  
خوردی که بمستی و بیخودی نکشند و سوگند او افظ حقا بودی و در  
انچه شیخ عثمان مریدی که بزرگوار مریدی بود در ملتان رسید خان  
شهید از معرفت و اعتقادیکه داشت او را باسراط تواضع کرد و فتوح  
بسیار داشت و بصیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بداند  
و برای او خاقانه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد و روزی  
خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت شیخ بهاء الدین

تنگنا را در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربی سماع فرمود ایشان  
 و در ایشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آن زمان  
 که در ایشان در سماع رقص بودند دست بسته اعتقاد بود و زارزار  
 میکرد بست و اگر در مجلس خان شهید مذکور شعری از شعرای  
 متقدم که متضمن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخوانندگی در  
 حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و آن را  
 بایقان شنیدنی و بعبارتگریستی چنانکه حاضران از فهم و از وقت  
 او حیران ماندند و در تعجب شدند و خان شهید از وفور دانشی  
 که داشت در کت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدا و عامدا  
 کسان و خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست  
 که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و در این خانقاه دهها وقف کند  
 خواهی سعدی از ضعف پدری نتوانست آمد و هر دو کت یکن سفینه  
 غزل بخط خود برخان فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آورد و مقصود  
 از ایراد مقدمه مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود  
 اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه او از اهل دانش  
 نبود نزدیک او حساب بسیار معانی و هنر را اعتباری و مقدار بی  
 نباشد و گوهر و خرمهره را بیک نظر میدید .

نزد آنکس خرد نه هم خواب است و شیر بیشه چو شیر گوماب است  
 و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که بر طریق حضرت  
 و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی  
 خان شهید زنده ماندی و بر سر تخت بلندی متمکن گشتی و ما هر همه  
 ماهران هنرمندان در زر غرق کردی و لایمن سر آمدگان هنر را بخت

کمتر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان ندیده است و هرگز صاحب فضل و هنر را بدست و سکنت نتواند دید و فلک غدار سفله نواز کجا طاقت تواند آورد که آنچنان بادشاه کریم خلیف هنر شناس هنر پرور را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رحاند و کار فلک و پدیده فلک همه شتر گریه است بی نظیر عدیم المثال را مستمند و محتاج بی خبر بی تمیز نامعلوم پسندد و نامعلومان خلق بی فلاح را که آب بارکین و عاف سرکین در حلق ایشان دریغ باشد با هزار ناز و نعمت و خوشی و راحت پرورد و خرس و خوک را مرصع و مکمل پوشانید و عذایب و بلبل را در قفس خواری و زاری مسجور و مایوس و محبوس دارد و آنچه فلک نابکار و روزگار ناسازگار با مواف باخت اگر آنرا شرح دهم در چند شکایت نامه تألیف باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آردی باز کشتم از شکایت چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بایسن که چون ملک چند کاه بلندی مستقیم گشت و هر سالی خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت گریه و با هزار نوازش باز گشتی و در آن سال که بعد از آن در میان پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید خدمت سلطان آمد و برقرار مینمود خدمت میکرد روزی خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید و با او گفت که ای فرزند من پدر شدم و تو پسر شدی دو قرن است که مرا در ملکی و خانی و پادشاهی میگردد و در این مدت دراز سعی تجاری ملکی حاصل کرده ام و امروز میخواهم که وصیت که لازمه امور جهاندار است با تو که وایعهد منی بگویم و وصیت



پیامه هر تو از تو بفویضانم چون تو بر نخست جهانبانی متمکن گردی  
 آنچه ترا وصیت نمیکندم قدر و قیمت وصایای پدر خون خواهی  
 دانست و بعد ما جرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ  
 آوردند و بدست خان شهید دادند و سلطان فرمود که ای فرزندی بدان  
 و آگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول  
 وصایاست که من در مجلس سلطان شمس الدین از نورگنجی که  
 مثل ایشان باز ندیده ام شنیده ام و میدانم که عمل کردن بدان  
 وصیت ها اندازه من و تو نیست و این از روی شفقت پدری آن  
 و هدایا که انرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می  
 نویسانم نوع دوم وصیتهاست که اندازه فریه ما غلامان و بابت فریه  
 غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول نداریم منک چند گاه ما  
 در خلل و زلل افتد و ما در وبال و نکل دنیا و آخرت در مانیم نوع  
 اول وصایای سلاطین سلف که بر سلاطین خلف به نسبت اینکه خود  
 را در دین محمدی پادشاهان اسلام گویندند اند بدین وصایا کار کرده اند  
 و سلطان بلخ از خان شهید فوساریده بود و در خواندن آن وصیت کرده  
 ایست که ای فرزندی ترا و بعد خود کرده ام باید که چون پادشاه  
 شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را  
 اندک کاری و سهل مصاحبتی مشماری که دل پادشاهان منظر دینی  
 است و این منظری بس شرف است و با منظرهایی دیگر فرزندان  
 آدم نسبتی ندارد که تا باریتعالی درین منظر نظر ندی اندازد و احکام  
 عامه بندگان خود درین منظر القا نمیکند معاملات بندگان حق که  
 بدل و زبان پادشاه متعلق است بپدریخت نمیرسد که کار و بار

خواص و عوام مملکت از دل و زبان پادشاه بیرون می آید و بواسطه  
 حاجتمندان از دل و زبان پادشاه تمام می شوند که اگر دل پادشاه دایما  
 منظور نظر ربانی نبود چندین معاملات نیک بود خلق از دل و زبان  
 پادشاه تمام نشود که اگر پادشاه پادشاهی را امری بزرگ نداند  
 و بزرگی را که خدای عز و جل باعجاب قضا و قدر خود او را  
 داده است و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر و نیازمند در  
 او و بیچاره عدل و احسان او گردانیده قدر و قیمت نشناسد و خود را  
 بمجاهدت و ریاضت شکر الله و نعمته بفضائل گوناگون آراسته و پیراسته  
 ندارد و اینچنین عزتی و عظمتی را بقیام اعمال و زرائع اوصاف  
 و اخلاق بدل گرداند و در امری که از حق امور است از دل و اسافل و ایام  
 و کم اهلان و بددیوان و بد مذہبان و ناخدا ترسان را شرکت دهد و کسانی  
 را که خدا بمعائب گوناگون آفریده است در خیل دولت خدا داده  
 خود گرداند نه او در نعمت باری تعالی کفران ورزیده بود و بخلاف  
 امر بدش در سنگ خدا تصرف کرده پس ای فرزندان دایند بدان  
 و بیکو بدان که پادشاه شکر نعمت که در ازل زیر سائیدان عنایت خدا  
 جای یافته باشد او را گیرند و او را داند که عطیای جسمی ربانی را  
 بقدر الوسع و الامکان در آشکار و بذهان باقوال و افعال خود شکر گوید  
 و حقوق نعمت ربانی بشناسد و حق اینچنین نعمتی که پادشاهی  
 است بشمارد و چنان زید که قول و فعل و حرکات و سکذات او در میان  
 اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گیرد و متابع پادشاهان سلف شود  
 و از اقوال و افعال پسندیده او رضاء ببرد عز اسمہ بدست آید و واسطه  
 نجات و درجات او گردد و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده

بپندد هر معامله که در امور جهانداري با بندگان خدا ورزد چنان  
 وزن که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق  
 او بر جانة شریعت و معاملات زندگانی و رزق و از نسق و فجور  
 و معاصی و مائم بطاعت و عبادات و حسنات و مبرات گرایند و در دنیا  
 سزای احسان و در عقبی مستحق نجات گردند و حق نعمت پادشاهی  
 پادشاهی گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشم و خدم  
 و خزاین و دینار و دینار جبار با حقیقت را با سطة قلع و قمع کفر و کافرین  
 و شرک و بت پرستی و وسیله محو فسق و فجور و بغی و طغیان  
 گرداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفی  
 را از بیخ و بن برکند و اگر آن نتواند دشمنان خدا و مصطفی را خوار  
 و زار و بدمقدار و لا اعتبار دارد و ثروت و عزت و جاه و زینتی و بی التفاتی  
 ایشان در ملک خود روا ندارد و اگر فسق و معاصی را بر نتواند  
 انداخت کم از آن نباشد که فسق و فجور را در کام ناسقان و فاجران  
 و معاصی و منانین تلخ تر از زهر سازد و اعلان و اجهار مباحثات و مخالفت  
 معاصی و مائم در ملک خود نه بسندد و حق نعمت پادشاهی  
 پادشاهی گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضای او یک کافر  
 و یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفرق نکند و از دایره  
 خواری و زاری و لا اعتباری و بدمقداری قسم ببردن نهد و شمار  
 کفر و شرک را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد و حق نعمت  
 پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که در عصر پادشاهی او فساق و فجار  
 و حرقت گیران معاصی و پیغمبر حازان مائم دژم و انصرده و خجل  
 و شرعناز و لا اعتبار عمر بعمر برند و حق نعمت پادشاهی پادشاهی

گزارده باشد که عدل و احسان از و اعوان و انصار و ولات و عمال از  
 در مملکت او منتشر گردن و ظلم و هدران و تعدی و محیفه بقلع وضع  
 و تشدیدات و تعزیرات ظلمه و اعونه از بلاد ممالک او منقطع شود و حق  
 نعمت پادشاهی پادشاهی گزارده باشد که از کثرت مباشرت فضایل  
 اخلاق و بسیاری اوصاف سنیه از و اتوان و انصار و ولات و عمال او رعایای  
 ملک از رزایل به فضایل گرایند و از مباشرت شر دست بردارند و راتب  
 و مزایل خیرات و حسنات گردند و حق نعمت پادشاهی پادشاهی  
 گزارده باشد که از اهتمام دین پروری و دین پناهی او قضات و حکام  
 و امیردادان و محکمسپان متقی و متدین و خدا ترس و صلب و حق  
 شناس و حق گزار بر سوبندگان خدا نصب شوند و احکام شرع بر  
 خواص و عوام و بر هفتاد و در ملت جاری گردد و رونق امر معروف  
 و نهی منکر پیدا آید و شعار اسلام بقره آسمان رسد و حق نعمت  
 پادشاهی پادشاهی گزارده باشد که از صلاحیت دین داری و کمال حسن  
 اعتقاد و راستکاری و راست روی او و اعوان و انصار و ولات و عمال او تعمیمه  
 و تخلیفه و غداری و مکاری و تزویر و تصنع و نفاق و زرق و بی دیبانی  
 و ربوبی و احتکار اهل مملکت از کمی پذیرد و در عامه رعایا راستی  
 و راستکاری ظاهر شود و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گزارده باشد  
 که معنی الناس عملی دین مملو کم نیکو در یابد و در غور آن غور شود  
 و یقین بدانند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه  
 به عدل و احسان و خیرات و حسنات و فضایل و نیکوکاری و خدا ترسی  
 و دین داری و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرایند و در جمیع  
 امر مملکتی خود خدا ترسی و دیبانت و امانت را شعار خود سازند

تمامی اهل مملکت لوی و خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان  
 بعمل و احسان و خیرات و حسنات و طاعت و عبادت و امانت و دیانت  
 و راستی و راستکاری گزینند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرغبه را شعار  
 و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام و دولت  
 و عمال او بظلم و تعدی و خدانا ترسی و بیددیانتی و فسق و فجور  
 و معاصی و مآثم و تزویر و تصنع و تعویبه و تخلیه و جنایت و ناپکاری  
 گزینند و زایل اوصاف و اخلاق خدلان را شعار و دثار خود سازند رعایا  
 همین راه گیرند و هر همه فاسق و فاجر شوند و آبی فرزند دلبند  
 چمبید که سرور پادشاهان بود بسیار گفتی که رعیت منیع و مقتدی  
 و ماسرور پادشاه است در هر چه پادشاه را رغبت و میل بیند از نیک  
 و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و باخصاییت  
 میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت پادشاهی پادشاهی تواند  
 گذارد که او و اعوان و انصار و قضات و حکام و دولت و عمال او در آرایش  
 باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات  
 دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم  
 اصل و مسلمان و هندی و موجد و مشرک و شریف و نذیم و عالم و جاهل  
 و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابرند و اگر  
 پادشاه و اعوان و انصار پادشاه و قضات و حکام پادشاه در آراستن باطن  
 کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگی باطن بود حقوق نعمت  
 پادشاهی که نعمتی بس جمیم و عظیم است تواند گذارد و آبی فرزند  
 دلبند بدانکه حقوق نعمت پادشاهی چنانچه باید و شاید عمر خطاب  
 و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازه نره ما غلامان باشد که حقوق

نعمت بادشاهی توانیم گذارد نوح دویم رضا باشی که در کار جهان داری  
 بنیبت همچو فرزند ما غلامان بود که ما به نسبت بادشاهان دیدار است  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم که حقوق نعمت بادشاهی با تو  
 و افعال مرضیه و اوصاف سنیه گذارده اند و شعار اسلام را با آسمان  
 رسانیده فرمود غلامیم آنست که درین نوح دویم نویسانیدم ای فرزند  
 می باید که درون و بیرون و خلوت و جلوت با حشمت و عظمت  
 بادشاهی باشی و حق حرمت بادشاهی که بنیبت خداست نیکو  
 بشناسی و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب  
 بادشاهی در هیچ حالی غفلت نوزی و باز و فرزند دلبنده خود  
 و غلام و کنیزک محرم خود حشمت بادشاهی فرو نگذاری و این  
 مثل شنیده باشی که هر که در خانه سبک نماید بیرون سبک تر نماید  
 باید که نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و سجاست و مخالفت  
 تو با اکابر و اشراف و معنبران و اصیلان و نیکفامان و وفاداران و اذایان  
 و هذرمندان و رای زبان و خردمندان و حق شناسان و شاگرد نعمتان  
 و صاحب همگان و حلال خواران بود و انعام و اکرام و الطاف و اشفاق  
 در باب طایفه مذکور صرف گردد تا از اکرام و انعام خود در دنیا  
 و دین برخورداری داری و از پرورش ایشان در دنیا نیکدام و در عقبی  
 سر خرد گردی و از نوازش و نواختن نیکان و نیک اصیلان در دنیا  
 و آخرت پشیمانی نخوری و زینهار هزار زینهار هزار زینهار و زینهار  
 هزار زینهار بالئیمان و سفلیگان و بد اصیلان و ناکسان و ناکس بیچگان و بی  
 هنران و احمقان و بی ادبان و سفیهان و اعوان پیشکان و ظلم حرفتزان  
 و سنگدلان و بد اعتقادان و خائنان و کافر نعمتان و نا خدا ترسان را

گرفته شود گفتار نیکسازي و آبروي ايشان و کامروائي ايشان در  
 و درگاه خود روا مداري و از نوازش بدان و بد اهلان و بر کشيدن  
 و نواخت سنگلگ و نا خدا ترسان در دنيا ببدنامي و مضرت و در  
 عقبي بمقاب و ملامت نيفتي و از برلي راحت و آسايش و تنعم  
 و تندر زانگان بي نيازي و گرفتاران زایل صفات خود را در عذاب  
 نيدنداري و اي فرزند داند يقين بداني و يقين بداني  
 که از هيچ بد اصلي و نكس و سفاک و ديني و نا خدا ترسي و لي  
 نعمتان را کاري نکشاده است و از نواخت و نوازش بد گوهران  
 و ناکس و ناکس زانگان جز خذلان و خسران چيزي ديگر بار نياورده  
 و اگر نکره و لاشي را با تو خلق خدمت قدیم بود باندازه حق خدمت  
 او در حق او احساني و مررتي در ميان آري نما از اعوان و انصار  
 خود نگرداني و خدا بر تو خشم باد اگر لا شيدان و لقرگن و چلفان  
 و بد اصلان را در صدر دوات خود روا داري و يا هيچ سفاک و ززاله  
 و ظالمي و اموالي را بزرگ گرداني و شغل مصالحت فرمائي  
 و زينه عزت پادشاهي و مکننت جهانباني چون را بزرگ گردانيدن  
 سفلگان و بد اصلان و بر آوردن ناکسان و ناکس بپيگان بخواري و بدمنداري  
 بدل نکني و صلاح ملک و درامت خود در تنفر کردن از طائفه  
 مذکور داني و از آنکه اين طائفه را گرد گشتن در صراي خود زدهي  
 بجات عقبي و نيكنامي دنيا را اميدوار باشي ديگر بدان که اي فرزند  
 پادشاهي و همت هر دو تو اماندند بلکه پادشاهي همت محض است  
 و ايتما گان بي همت پادشاهي را نشايد زبر که همت لازم پادشاهي است  
 و همت پادشاه بايد که پادشاه همتها باشد و اگر پادشاه همان دهد

که در دیگر رعایا میدهد و در بزرگی و بزرگی مدعی همبختان زند که  
دیگر مردمان زند میدان او و میدان رعایا او فرقی نبود و عزت الوالمری  
را پاس نداشته باشد و هر بادشاهی که عزت و عظمت الوالمری  
را پاس ندارد او مستحق الوالمری نباشد و در معاملات حواص  
اوصاف بادشاهی که همه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و بزرگ  
مدعی است بادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات  
باید ورزید که از قول و فعل و حرکات و مکذبات و اعلا و اکرام همت عالیه  
سر بر زند که بادشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع  
شعنی نیست و بی فرزندان بدانکه بادشاهی بیچند چیز قائم است  
و اگر در آن چیزها خلل و زایل افتد در بادشاهی خلل و زایل افتد  
و قائم نماند و آن چند چیز اینست عدل و احسان و حشم و خدم و  
خزاین و دنیا و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان و انصار بسیار چیده  
و برگزیده که اگر در بادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت او ظلم و  
تعدی گیرد و در انتشار ظلم تعدی بادشاهی را پایداری نبود و حشم  
و خزاین خود در پر بادشاهیست که بی آن بادشاه نباشد و اگر  
رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر بادشاه اعتمادی نماند  
تشتت و تفرق روی نمابد و در تفرق رعایا بادشاهی در خلل و زایل افتد  
و بی اعوان و انصار بسیار بادشاهی کردن ممکن نکرد و اگر اعوان  
و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشی و تیره و بد افعال و بد کردار  
بادشاه را در دنیا و آخرت زرد روی بار آورد و در ماندگی پیش آید  
و بی فرزندان بر توبان اگر اول بیذدیشی و در اوصاف و احلاق شخص  
بنظر اندازی و در حسب و نسب او شرط احتیاط بیجا آوی انگاد



دشمن را برکشی و بزرگ گردانی و چون بزرگ گردانی بپرهان  
 و هلاکی و بهر خطائی بر زمین نیندازد و هر گوا عقوبت فرمائی  
 جای آشنی نگاهداری و مردم محتاج و هوا خواه گشته را باید اوجفاه  
 بیده عینی دشمن اوبد خواه نگردانی و در بی آبرو کردن اشراف و احرار  
 صبکی را کار نفرمائی که هر گاه که اشراف و احرار بی آبرو شوند  
 چو رحمت ایشان اندمال نپذیرد و بی عزت داشتند احرار و اشراف  
 خواری دولت نو باز آرد و ساعیان و غمازان را بر صدر دولت خود  
 جایی ندهی و پیش خود آمدن نگذاری که از مدخل ساعیان  
 و تقرب غمازان مخلصان دولت و مطیعان حضرت در هراس شوند  
 و آمان پادشاه که مرجله معاملات ملکداری است از دلها برون و هر  
 مهمی که عزم کنی بر آمد آنرا نیکو بیندیشی که در مهمات با  
 بر آمدنی پادشاهانرا قصد نباید کرد و الا عزت ایشان در سینه ها  
 منقش نماید و پادشاهی همه عزت است و با خواری و بیمقداری  
 بر تقاب و زنها و هزار زنهار در هر قوای و فعلی که وهم خواری بود  
 گرد آن نگرانی احترام و اجتناب کلی نمائی تا هم سری موازنی  
 بر تو لشکر نکند در مقابلت هر دولتی و بی سر و پای لشکر نکشی و در  
 هر مهمی که از دیگری بر آید در چندان مهمی خود نروی و تا توانی  
 بخود رانی خود را مشهور نکنی و بی مشورت را زنانه مهمی  
 در پیش نگیری و تا شخصی را مخلص و بیگانه و صاحب تجربه و  
 صاحب فراست و دور اندیش و عاقبت بین نه بینی از رای زنان  
 ملت و دولت خود نگردانی و محرم اصرار ملکی نسازی و از  
 فرزندان و برادران و اعموان و انصار و مفضلان و والدیان و کارکنان و عاملان

و حشم و رعایای خود غافل و بی خبر نباشی و هر جمله ملکداری  
 را با خبر بودن از نیک و بد خلق دانی که جمله کارها بدخبری بر  
 تابد پادشاهی بدخبری بر نتابد و باید که حاصل و خرچ را بدانی  
 و نصفاً حاصل خرچ باشد و باقی خزانه که در وقت حاجت  
 بکار آید و خرچ ما بحتاج ضروری باشد و اسراف نکند که  
 ان الله لا یحب المرفیین و در طلب سعی بلیغ نماید که نوعی  
 مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعی و لشکر و رعیت و تجار  
 را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امر و جریان ماموریت  
 شرعی و نهی منهدیات و هوای نفس لازم داند از خود جمله رعیت  
 و مال و لشکر و نیکان و باکان و محسنان را دوست دارد و خود را  
 از ایشان سزد و در روش معاملات با رعیت میانه روی را در کار  
 آری نه بایشان محض تقنی و تمدنی و بد خوئی و قهر و سلطنت را  
 کار فرمائی که از اوصاف مذکور تذکر عام خیزد نه فرمی و نعیمی  
 و مهمل گیری و آسان گذاری محض را در میان آری که از  
 معاملات مذکور مطیعان متمدن گردند و متمدن به بغی و طغیان  
 پیش آند و فسق و فجور پیشه و حرمت مردمان گردد و از کثرت  
 فسق و فجور زنده و احکام باز آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند  
 که امیر را چندان شیرین نباید شد که موران را طمع نهند در دل  
 اند که گفته اند چندان شیرین باش که بحاکمت فرود برند و نچندان  
 تلخ باش که از دهانت بیرون آنگند و همواره باوقار و سکون باشی  
 و سرسری و جبری را در امور جهانداری در میان نیاری ای فرزنده  
 باید که در محافظت خود از بی باکان و بی الثقاتان که از شدت

هرمن و طمع و غلبه شرف و خبث خود را در آب روان و آتش  
 سوزان بیندازند بالغاً ما بلغ به پرهیزی و در درگاه خود بترغاکبانه  
 و پاسبانان و حارسان مخلص مشحون و مملو داری و بادشاهی را  
 غنیمت دانی و در چنین دولتی بزرگ و قدرتی کامل نام نیک  
 و رستگاری آخرت الفعی و بدنامی و عذاب آخرت میلقای و در باب  
 برادر کهتر مهربان باشی و بدگفت کسی در حق او بشنوی و او را  
 دست و بازوی خود دانی و اقلیمی که من نوراهم برو مقرر داری  
 و تو میدانی که من جز شما دو فرزند فرزندی دیگر ندارم باید که تو برادر  
 خود چنان زندگانی کنی که نسل ما بریده نشود و سلطان بلین  
 پسر بزرگ را در باب بیجا آوردن وصایای مذکور تأکید بسیار کرد و او را  
 با داز و گیر پادشاهی و بصد اعزاز و اکرام جانب سلطان بزرگ دانید  
 و هم در آن سال که سلطان بلین پسر بزرگ را در امور جهانگیری  
 وصیتهای بسیار کرد و باعزازی هرچه تمام بیجا نب متذکر باز  
 گردانید و پسر خرد را که بغراخان خطاب و ناصر الدین لقب او بود  
 سامانه و سمانه با جمیع لواحق و توابع و مضافات آن با نطاعده  
 در سامانه فرستاد و این بغراخان هم پسر شایسته و بایسته  
 بود و لیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتر نسبتی نداشت  
 سلطان او را فرمود تا سامانه رود و چشم قدیم خود را مواجدها زیادت  
 کند و آنقدر که چشم قدیم دارد دو چندان چشم جدید دیگر چاکر  
 گیرد و معاریف درگاه و مخلصان دولتخواه خود را شایسته شرفی  
 و امیری بیند امر گرداند و اقطاعات دهد و لشکر سامانه را در اهتمام  
 سران گردان و کار کرده و تجربه یافتند و گرم و سرد روزگار چشیده

مرتعیب و مجتهد دانه و جواب مغل را مستحضر باشد و از آنکه بغراخان  
 به دانش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکنی  
 و در پرداخت مصالح حشم و ولایت با کارداران و معمران خون  
 مشورت کنی و پرداخت هر کاری که در تو مشکل شود بر من عرضه  
 داری و هر چه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن بکنی و از آن پیش  
 و کم نکنی و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و او را گفت که اقطاع  
 سامانه اقطاع بزرگ است و آنجا حشم بکار آمده بسیار است و اگر تو  
 بر عادت شراب به افراط خوری و در لایعنیها مشغول باشی و ترتیب اقطاع  
 و حشم نکنی یقین بدانی که من تو را معزول کنم و پس اقطاع ندهم  
 و در میان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدن گماشت و در کار  
 تتبع بسیار کرد از هم تراست ایستاد و ما لایعنیها را ترک دان و اکثر  
 در آن ایام سوار مغل از بیداه بگذشتی و در آمدنی سلطان بلین خان  
 شهید را از ملتان و بغراخان را از سامانه و ملک بار بک بیکترس را  
 از دهلی نام زد کردی و تا آب بیداه ایشان برفتندی و شر مغل دفع  
 کردندی و بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روی آب  
 بر آمدن مجال نبود و موازده هر سه لشکر هفتده و هزده هزار سوار  
 نبود و از پس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلینی بگذشت و بلاد  
 و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و مذازعان ملک را از  
 میان برداشتند و ترتیب اقطاعات و حشم شاهوادگان استقامت  
 پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به سران اعیان و انصار و مخلصان  
 و بندگان بابنی باز آمد بینی و طفیان طغرل کافر نعمت از لکنوتی  
 در دهلی رسید و این طغرل بنده ترک فراد بود در غایت چستی

و چنانکه در جماعت و شهنشخت و سخاوت و هزری مشهور شاه و سلطان  
 بلبن او را والی اقلیم لکنوتی و بنگاله گردانیده بود و دانا یان  
 و تجربه بانگن لکنوتی را باغاکپور خواندندی که از قدیم الایام از آن  
 باز که سلطان معز الدین محمد هم دهلی را فتح کرد هر والی را که  
 پادشاهان دهلی لکنوتی داده اند از جهت آنکه لکنوتی در است و  
 حرصه بسی فراخ و دراز است و از دهلی تا آنجا عقبات بسیار بیشتر  
 است که آن والی بغی و طوفان ورزیده است و اگر آن والی  
 بغی نکرده است دیگران برو بغی کرده اند و او را کشته و ملک فرو  
 گرفته و سالهای فراوان است که اهل آن دیار را بغی ورزیدن خوبی  
 و طبیعت گشته و هر والی که در آن ملک نصب شده است مشططان  
 و بلغاکیان آنجای البته او را از ولای نعمت بگردانیدند و چون طغرل در  
 لکنوتی رفت و چند مهم آن دیار از او برآمد و حاجینگر را بزن  
 و مال و بیدل بسیار آورد و مشططان و بلغاکیان آنجای پیش آن کافر  
 نعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پیر شده است  
 و هر دو پسر را بر روی مغل داشته و هیچ سالی نیست که مغل در  
 هندوستان در نمی آید. و تا قصه از او بر نمی رسد و اشتغال دفع مغل  
 پادشاهان دهلی را اشتغالی بس بزرگ است و سلطان و پسران سلطان  
 نتوانند که ترک اشتغال دفع مغل گیرند و در دیار لکنوتی آیند و از امرای  
 هندوستان چنان سری نیست و آنقدر حشم و خدم و بیدل و مال  
 ندارند که در لکنوتی لشکر کشی تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چقدر  
 برگیر و پادشاه سواز سلطان بلبن رو بگردان طغرل هم بمقولات بد آموزان  
 فریفته شد و او جوان و خرد کام بیباک بود و مثلها در هر از غرور سری

بیضه کرده از قهوه و انتقام بلبنی اندیشه نکرد و پهل و مال آورد  
 حاجینگر را بر خود داشت و در دهلی نفرستاد از غرور آن چتر  
 برگرفت و خود را سلطان مغرب الدین خطاب کرده در خطبه و سکه  
 نازید و از آنکه او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت خلق شهر که  
 آنجا بودند و خلق آنجای یار او شدند و مال دیده های بصیرت  
 ببوشید و حرص زر عاقبت اندیشی را در گوشه نهاد مشاهده قهر  
 بلبنی که براندازنده لشکرها و شهرها بود از حیفه ها برست و هر همه از  
 دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغی و طغیان طغرل که بنده  
 و پرورده او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و جوذاک خواب و  
 خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر در  
 دهلی میرسید و غصه و خشم سلطان بر مزید می شد و جوذاک سلطان  
 از بغی طغرل بجای رسیده بود که کسی را در آن ایام مجال عرض داشت  
 کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر  
 طغرل در کاهش می بود و سلطان اول کت ابتکین موی دراز را که  
 او را امین خان گفتندی و بنده سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع  
 داشت و در میان سر لشکران اعتماد یافته بود سر لشکر گردانید و  
 تمرخان شمسی و ملکت تاج اندین پسر قتلخ خان شمسی را با دیگر  
 امرای هندوستان نام زد لکنوتی کرد و امین خان بالشکر هندوستان  
 از اب مراد بگذشت و بر سمت لکنوتی مستعد حرب و مقاتله  
 شده پیشتر شد و از آنطرف طغرل با لشکر بسیار و پیمان کامگار و پایگان  
 نامور بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلی پیشتر راند و هر دو لشکر  
 مقابل یکدیگر فرود آمدند و بر طغرل کافر نعمت جمعیت بسیار گرد آمده

بود و از جهای بی بخشش او مقبوطان آندپار و نامزدیان دهلی بنامانی  
از دل و جان باز او شده بودند و رمایل و رنصب در است او گشته به سیره  
آنکه هر در صفا لشکر و مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست  
و لشکر دهلی منهزم شد و هندوستانیان بر طرفی افتادند و  
در حالت هزیمت از هندوان بی مونس غارت شدند و طغرل و لشکر  
او چیره شد و بهی طمانان بی دولت با آنکه سیاست سلطان بلبن  
را ندیدو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و از زرها  
یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان رسید غصه و خجالت او  
بسی بصد شد و در آن خجالت و غضب تیر خنوبی عز و چل از میانه  
او بر رفت و تغتی بی سبب در کار آورد و فرمود تا امین خان مقطع  
آورده را در دروازه آورده بیاورند و ازین سیاست فاحش که از او در  
وجود آمده بود دانایان عصر او استدلال کردند بدلیه دولت پایینی  
به سر رسیده است و وقت تنه ملک او نزدیک آمده و سلطان بلبن  
در سال دیگر سر لشکر دیگر تعیین کرد او را با لشکرهاهی هندوستان  
در لکنوتی نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره  
شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و استعداد تمام  
از لکنوتی بیشتر آمد و با لشکر دهلی محساریه کرد و این لشکر  
را هم بشکست و زیروزد نهاد ازین لشکر هم بسی بی عقبتان بر آن کافر  
نعمت رفتند و از زرها ستیدند و کربت درم خبر انهم لشکر دهلی  
به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود  
و عمر برر مانع گشت و بزرها را از غصه بسیار میخائید و آخر  
همت و نهمت بر قلع طغرل گذاشت و عزم کرد که خود برود و پیش

از نهضت فرمان داد که در چون و گنگ بجزها و کشتی بسیار مستعد  
 و مرتب گردانند و سلطان بجز عزم لشکر کشتی سمت لکنوتی برسم  
 لشکر طرف سامانه و سنام بیرون آمد و ولایت سامانه و عظام را شق  
 شق کرد و باصرا و حشم سامانه و سنام داد و به ملک سونج سرچاندار  
 نیاست سامانه تفویض فرمود و او را بر لشکر سامانه سر لشکر گردانید  
 و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصه خود ساخته و مستعد شود و  
 دنبال رایات اعلی گیرد و سلطان از سامانه باز گشت و در میان  
 دو آب در آمد و در گذر گنگ عبور کرد و سمت لکنوتی گرفت و بر پسر  
 بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من در لکنوتی در آمده ام تو دانی  
 و آن دیار چنانچه دانی و توانی جواب مغل بگوئی و لشکر سامانه  
 نام زد تو کرده ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلی که از بر کشیدگان و  
 و نخبه راهان سلطان بلبرن بود فرمان نیاست غیبت فرستاد و بر نوشت  
 که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنباله او رها  
 نخواهم کرد و تا از او از یاران او غصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلی  
 بتو سپردم چنانچه دانی و ترا دست دهد در غیبت من مصالح  
 دهلی بپردازد و محوزان دیوان وزارت و دیوان عرض را و آنکه بزیر  
 ایشان نصب اند پیش خود کار فرمای و جواب عرض داشت های  
 امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت افتد بنویسانی و  
 در پرداخت مصالح غیبت من نیسر رسیدن محتاج نباشی و کار  
 خلاق بر توقف نداری و قضیه عزل و نصب را محافظت نمائ  
 و سلطان لشکر های اطراف را طلب کرد و بکوچ مگوانتو بر سمت  
 لکنوتی نهضت فرمود و از نهایت غصه و خجالت در در آمد



برشکالی نظر زیندلیخت و چون در اوده رسید عرض اعام کردند  
 در لکبه آدمی از سوار و پیاده و پایک و نهانک و کپار و کیوانی و خود  
 اجهه و تیرزن و غلام و پیکار و سوداگر و بازاری در قلم آمد و بجره‌های  
 بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه  
 از آب سرازیر گردید و همدرانکه سلطان آنجاها رسید باران از  
 آسمان فرو ریخت و برشکال در آمد و اگرچه برابر سلطان بجره بسیار  
 اما در منازل نشیب گذرهای آب از کثرت خلق و بسیاری خلاب  
 و خلیش و نزول باران های متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را  
 محک می‌شد و پیش از آنکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکنوتی کرده  
 است با یاران مخلص و معارف در سرای خود گفتی که هر که جز  
 سلطان در مقابل من خواهد آمد من جواب او نمیتوانم داد و با او خواهم  
 آریخت تا ما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلی گیرد  
 و خود بیاید جواب او نتوانم داد و در مقابل لشکر او استناد نتوانم  
 کرد و طغرل چون شنید که سلطان ببلن با لشکرها از آب سرازیر  
 کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را از سبب برشکال رفته بسیار  
 شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست بلبنی در  
 فرار یار او شد و بمجرد آنکه ستاره سهیل طلوع کرد طغرل مال و بیل  
 بستند و لشکر چینه و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را بازن  
 و بچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کار آمده لکنوتی را هم از سیاست  
 سلطان بلن بترسانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید  
 و راه حاجینگز گرفت و یک منزل از لکنوتی در راه خشکی پیشتر  
 رفته فرود آمد و آدمیان چینه و پر مایه و کار آمد را در لکنوتی

رها نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت نمودند و سلطان در سی و چهل گروهی لکنوتی رسیده اما او با جمعیت خود پیشتر رفت و بر قصد آنکه حاجینگر را بگیرد و همانجا به نشیند بر همت حاجینگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب داد که من چند گاه در حدود حاجینگر خواهم گذرانید سلطان در لکنوتی توقف نتواند کرد بجهت آنکه بشنود که سلطان باز کشت ما غنایم حاجینگر بگیریم و پرو پیمان شده باز در لکنوتی باز آیم هر که را سلطان در لکنوتی رها خواهد کرد از تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما در نزدیک لکنوتی رسیدیم باز گردد و در شهر بروی بدین تعبیه و فریب خلقی بسیار را برابر خود می برد و سلطان بلبن در لکنوتی چند روز معدوم وقفه کرد و خلق اسلحه و امتداد نو کرد و سلطان بهر چه تعجیل تر در تعاقب طغرل بر همت حاجینگر روان شد و شحنکی لکنوتی بچک مادرین موافق سپه سالار حصام الدین که رکن در ملک باریک بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته سه چهار کوفت اخبار شهروندی و عرض داشتههای ملوک و امرای دهلی بر همت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک را در کار آورد و با خود رامت گرفت که هر چه خواهی شو گونا من انتقام از طغرل نکشم باز نکردم بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب او عزیمت فرمود و بچند روز معدوم در حدود سنارگانو رسیدند و آنجا دنوچ رای رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوچ رای سنارگانو عهد نامه بست که اگر طغرل در بحرو بر نشیند و راه تری گریزه و خون را در آب اندازد عهد او باشد و سلطان در آن لشکری بارها

بر سر جمع گفتمی که من دنبال طغرل رها کردنم نیم ملک دهلی را در کار او باخته ام که اگر او در دربار خواهد نشست من دنبال او رها نخواهم کرد و تا خون او و یاران او نریزم جانب دهلی باز نگردم و نام دهلی نگیرم از آنکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و درستی عزم از نیکو میدانستند از مراجعت نو امید شده بودند و بسیار مردمی از لشکر در خانه های خود رحیمت نامه ها فرستادند و خلق لشکر و خلق شهر از فراق عزیزان بکدیگر محزون و مغموم می بودند و فراق نامه ها از طرفین بدست آغان و قاصدان جاری گشته بود سلطان باین بکوچ متواتر تا شصت هفتاد گروهی حردن حاجی نگر رسید هیچ امر دیده نشان طغرل نمیداد که او بکوچ بکدام طرف رفت و کجاست سلطان ملک یار ملک بیکتوس سلطانی را فرمود تا با هفت هشت هزار سوار جرار مقدمه لشکر سلطان شود و ده دوازده گروه پیش شده رود و هر روز چند سوار بر طریق زبان گیری از لشکر مقدمه ده دوازده گروه پیشتر فرستند تا خبر طغرل برسند ملک بیکتوس بر رسم مقدمه پیشتر شده میرفت و لشکر سلطان چند گروه پس تر کوچ میکرد و هر چند یزگیان که از لشکر مقدمه نام زد می شدند و چند گروه پیشتر میرفتند از پیش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل و لشکر او میکردند نشان او نمی یافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد شیرانند از مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که شیوان شرزه و صفدران نامور بودند با مواری می چهای همدست ایشان بر رسم زبان گیری نام زد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه ده دوازده گروهی پیشتر شده میرفتند و تفحص طغرل میکردند

ناگاه دیدند که بقالی چند که از لشکر طغرل سودای کرده بودند  
 و باز گشته جانب دیههای خود میروند آن نیکان بقالان را گرفتند  
 ملک شیر انداز فرمود تا دو نفر را ازان بقالان کردن بزدند بقالان دیگر  
 بفرسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل نیم  
 گروهی کمتر مانده است و طغرل بر سر خوص سنگ بست فرود  
 آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین جاجفگر در خواهد  
 رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکی داد  
 و بر ملک باریک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل  
 را یافتیم ملک باریک زودتر برمد نباید که آن حرامخور بگریزد و  
 سواران ترکی پیشتر شدند و بر بندگی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل  
 بر آمده است و لشکر گون بر گون آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده  
 و هر همه پیغم و بخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران خوص سنگ  
 بست چاه می شویند و بعضی شراب می حورند و سرور  
 می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکنند و می خورند  
 و اسب و ستور در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بینم فرود  
 آمده است آن امرای بزرگی با خود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل  
 کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیفتد آن کافر نعمت را خبر شود و  
 او بگریزد و اگر چه همه پیلان و خزائن او بدست آمد و او گریخته باشد  
 ما از سلطان بلین چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش توست اعلی  
 چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بختییم و کوچ بکوچ  
 در لشکر او در آئیم و بر بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد و  
 چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گون ما نتواند گشت و لشکر

او در صدد هزیمت و گریز است نخواهد دانست که سی چهل  
 سوار پیش نه ایم بلکه خواهد دانست که لشکر سلطان رسید هر همه  
 در گریز خواهند شد یزگیان این اندیشه بگردند و تیغها از ندام بکشیدند  
 و آن مقدران و صف شکنان طغرل طغرل نام گرفته در لشکر در آمدند  
 و در بارگاه او در رفتند و طغرل در آن هول از راه طشت خانه بیرون  
 آمد و بر امپ پشت برهنه سوار شد و آبی نزدیک لشکر او بود  
 مست آن آب گرفته و لشکر او از خوف لشکر سلطان بتمامی در هزیمت  
 و گریز شدند رهولی و هیبتی درشت در لشکر او افتاد و مقدر و  
 طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسپ درانید و جفچه زده  
 نزدیک آن آب رسید طغرل کش بیگ نیم شکاری که در پهلوئی او زده  
 او را بینداخت و مقدر از اسپ فرود آمد و سر او ببرد و تن او در  
 آب انداخت و سر او بریده او را در زیر دامن پنهان کرد و خود را در  
 گذار آب بدست و رو شستن مشغول گردانید و جانداران و سلاحداران  
 طغرل خداوند عالم خداوند عالم کفان طرف آب می آمدند و طغرل  
 را می جستند همدران زمان ملک باریک با لشکر آنجا رسید و لشکر  
 طغرل تفرقه شد ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک  
 باریک بردند و او در ساعت سر طغرل و بشارت فتح نامه را بر سلطان  
 بلبن فرستادند و زنان و پسران و دختران طغرل و خزائن و پیلان  
 و خواصان و مقریان و گارداران طغرل با زن و بچه بدست لشکر  
 افتادند و لشکر مقدمه را چندان مال و اسباب و اسپ و اسلحه و غلام  
 و کنیزک در دست آمد که عالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت  
 کرد و دو سه هزار مرد و زن کاری احیر و دستگیر لشکر شد و سلطان

همدران منزل که خبر فتح و سربریده طغرل رسیده بود مقام کرد و  
 ملک باربک با همه اسباب که بدست افتاد و اسپران لشکر طغرل  
 بخدمت سلطان آمد و ماجرای فتح یکان یکان پیش تجت عرض داشت  
 کردند سلطان بر ملک محمد شیرانداز تفت شده گفت که خطای  
 بس بزرگ کرده بودی از تجت من و از دل کاری لشکر دهلی  
 این خطا بر صواب رفت و بعد عتاب جمله یزکیان را با اندازه مراتب  
 و منازل ایشان خلعتها و انعام ها داد و ملک شیر انداز را بناوخت  
 و هر یکی را از آن یزکیان به نسبت مرتبه که داشتند بلند تر گردانید  
 و زندگانی نیم شکاری را طغرل کش نام کرد و ملک مقدر را که سرآز  
 بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق لشکر که از مراجعت  
 ناامید شده بودند شادینها کرد و قوام الدین دبیر خاص جانب دهلی  
 فتحنامه بدست که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن  
 فتحنامه لکنوتی در دهلی بهر خانه شادی و مهمانی کردند و حشمت  
 و هیبت سلطان بلین در دهلی اهل مملکت از یکی بصد شد  
 و از آن منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند سلطان باز گشت و در  
 لکنوتی آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکنوتی که در طول از  
 پل کوه زیاده است در هر دو جانب بازار دارها خرد بردند و  
 پسران و دامنان و کارداران و شغل داران و غلامان مقرب و سرانکاران  
 و جانداران و سلاح داران و پایگان معروف طغرل را میکشند و بر مردارها  
 می آویختند تا بحدی که قلندری پیش طغرل محل و مرتبه یافته  
 بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل او را حه می زداده  
 بود تا آفت قلندری که دیگر قلندران از اهن می پوشیدند او را پاران

لوازیم و میزبانی آن قلندر را در سیاحت با جمله یاران او بگشتند  
 و بر سر دار آویختند و در آن دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل  
 در لکنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندین  
 نظارکمان لکنوتی قالب از روح خالی کردند و بیجان شدند و منکه  
 مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی که  
 سلطان بلبن در لکنوتی کرد در دهلی هیچ بادشاهی فکرة بود و  
 کسی یاد ندارد که در هندوستان آنچه آن سیاست گذشته است و سلطان  
 فرمود طائفه از بندیان که از دهلی و حوالی دهلی بودند ایشان را  
 بگدهای سخت کرده برابر لشکر روان کند تا آن قوم را در دهلی  
 سیاحت شود و سلطان بلبن چون از کار سیاحت فارغ شد چند روز  
 در لکنوتی مقام کرد و اقلیم لکنوتی بفرمان خان پسر خود  
 داد و او را چتر و تور باش و امارات بادشاهی فرمود و کارداران  
 و اقطاعداران از پیش خود تعیین کرد و هر چه از کارخانههای طغرل  
 بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به فرما خان بخشید و پیش خود  
 در مجلس خلوت طالبیده موکد داد که پیش از آن اقلیم بنگاله را  
 بدست آورد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس نسازد  
 و شراب نخورد و باهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاحت سلطان  
 بلبن از فرما خان پرسید که وثاق تو کجاست او جواب داد که نزد یک  
 بازار بزرگ در خانه منی از ملکان قدیم لکنوتی می باشم و فرما خان  
 را محمود نام بود سلطان از پرسید و گفت ای محمود دیدی  
 فرما خان از حوالی میهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی او را فراهم  
 نیامد باز همان زمان سلطان او را گفت ای محمود دیدی فرما خان

باز در عیون شد و فدائیت که سلطان را چه جواب گویند سلطان هوس  
 کرد آنرا کشاده کرده گفت که سیامت من در بازار دیدی بغراخان  
 خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزی که به شطی حرام خواری  
 با تو بگویند که با بادشاه دهلی نباید چخید و از فرمان او سر نباید تافت  
 ازین میاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیدی یاد آری و بدانی  
 و سخن مرا فراموش نکنی که هر که از اقلیم داران هند و سنده و مالوه  
 و کجرات و لکنوتی و مذارگان با بادشاه دهلی باغی شود و تیغ  
 کشد عزای او و سزای زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او  
 همین شود که از آن طغول و فرزندان و کسان او شد و روزی دیگر در  
 ایام بازگشت سلطان بلین بغراخان را با چند نفر مقرب دیگر در  
 مجلس خلوت پیش طلبید و حضور آن بزرگان او را گفت که ای  
 محمود من اگر چه در تو شایستگی آلوامیری دیدم با ندیدم فاما  
 از جهت شفقت فرزندی آلوامری و صلاح دید ملک خود اقلیم  
 لکنوتی و عومه بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خورده ام  
 و از برای استقامت این ملک اینچنین فرموده ام و خلق را  
 بر دار کشیده بتو دادم و دنیا و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته  
 رفتنی و فنا شدنی است و هر دشواری که در بدست آوردن آن بیند  
 از روی آنکه سپری شدنی است سهل اما دشوار کار اخوت است  
 و جواب عقیبی است که اگر در قیامت مرا پهرسند که تو میدانستی  
 که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شرب و سماع و لهو  
 و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمی و بادشاهی  
 اینچنین دیاری در دراز بدر چرا دادی و غامقی را بر سر بندگان



خدای عزوجل چرا گماشتی جواب پیش گرسی قضا چه باشد و من  
 میدانم که من پنج و شش منزل از لکنوتی جانب دهلی خواهم  
 رسید که تو در عیش و طرب خواهی کشاد و تو و جمیع اعوان و انصار  
 تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول خواهند  
 گشت و هرگاه خلق این دیار بادشاه را را اعوان و انصار بادشاه را  
 و حشم و خدم بادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید هر  
 همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در فسق مستغرق  
 خواهند شد و با چندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زندگ  
 و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد  
 و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند  
 مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و **م** خدا بیگانی و صدق بر زبان  
 کسی نخواهد رفت و بواجبه آن من و تو در عذاب آید گرفتار خواهم  
 ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو آن علما و مشایخ  
 و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس الدین  
 دیده ام و مراعات نصایح ایشان شنیده تونیده و نه شنیده و درین  
 وقت علما و مشایخ چنان مندرین و خدا ترس نمانده اند که بر روی  
 پادشاهان زفت توانند گفت و موعظتی توانند کرد که پادشاهان را  
 خوش نیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر خوش و در  
 خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهد کرد و که بیدار تواند  
 کرد سلطان بلبن کلمات مذکور با بغرا خان گفت و چشم پر آب کرد  
 و فرمان داد تا دسامه کوچ بنواختند و جانب دهلی مراجعت  
 نمود و بغرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

دریم ررز بغرا خان را بداع خواهد شد سلطان بلبن را مقام شد و بعد  
 گذاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس خلوت  
 چند امراء پیر سالخورده را پیش خون طلبید و بغرا خان را گفت  
 که شمس دبیر خود را با دوات و قلم و کاغذ پیش من بیار تا چند  
 بندی در باب تواز و بنویسم چون بغرا خان شمس دبیر را در پیش  
 سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان و شمس دبیر پیش سلطان  
 بنشستند سلطان روی سوی حاضران کرد و گفت من میدانم که هر  
 بندی که در کار جهانندازی این پسر را خواهم داد او از غلبه هوا و نفس  
 پرستی گوش جانب بندهای من نخواهد داشت و بدان کار نخواهد  
 کرد و لیکن شفقت پدری مرا بران می آرد که بتصور شما پیران  
 که بسیار وقایع دیده آید و صاحب تجربه شده چند بند در باب این  
 پسر می نویسم باشد که خدای عز و جل او را ترفیق دهد که بر بند  
 من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که  
 بنویس اول بند در باب محمود در ملک رانی او آنست که چون  
 اقلیم لکنوتی بدو مفروض شد فرمان برادر بادشاه دهلی باشد  
 و با او مکاتبه نکند و بیکبار نگردد خواه بادشاه دهلی خویش  
 و برادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که آمر لکنوتی را از بادشاه  
 دهلی گشتن و بغی و زربین از مصلحت دور باشد زیرا که  
 لکنوتی با آنکه ملکی دور و دراز است از مضافات دهلی است  
 از آن تاریخ که دهلی فتح شده است همواره والیان لکنوتی از محبت  
 بادشاهان دهلی نصب شده اند و آنکه با بادشاه دهلی بغی ورزیده  
 است از بادشاهان دهلی دیده است آنچه دیده است و محمود

یقین داند که امر لکنوتی با بادشاه دهلی بس نیامده و هرگز بس  
 زیاده تا آنکه اگر محمود در دهلی نرود و از بادشاه دهلی خوف  
 جان کند بدین معذور باشد که در صاحب خطبه و سکه در یکمقام جمع  
 نشوند فاما بر محمود از روی رای و رویت واجب است که با بادشاه  
 دهلی بجذایع حیل چنان زندگانی کند و تحفه و خدمتیان و مراسمات  
 و رحولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند بر روان دارد که  
 قصد ملک لکنوتی را از اهم الاهیات خود نشمارد و گاه گاه چند پیل  
 معذور در دهلی بفرستد تا بادشاه دهلی راه رسیدن اصپ بر رونه بنده  
 و اگر چنان امتد که بادشاه دهلی قصد لکنوتی کند زینهار با او مقابل  
 نشود و در دور دست رود و پیل و مال و خلق کارآمده و زن و بچه ایشان  
 را با خود برد و در دور دستی که لشکر دهلی آنجا بدشواری تواند  
 رسید برود و خود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشاه  
 دهلی مقابل نشود و هوس محاربه او در خاطر نگذارد که بادشاهان  
 دهلی توانند که بیک لگام ریز لکنوتی را در بگیرند و آمران لکنوتی  
 را زیر و زیر گردانند فاما خصم لکنوتی را در بغا گوش بیند هر کسی  
 را در لکنوتی نه توانند نشانند که اقلیم لکنوتی از آنهاست که بی بادشاه  
 قاهر و کامگار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هرگاه بادشاه دهلی را  
 بشنود که مراجعت کرد محمود باز به لکنوتی بیدید و لکنوتی را ضبط  
 کند که جز بادشاه دهلی با محمود دیگر مقابل نتواند که شود و این  
 معامله ما را به تجربه معلوم بنده تا داند و دریم بند در باب محمود  
 آنست که محمود را مقهور باشد که طریق ولایت داری دیگر است و رسم  
 اقلیم داری دیگر که اگر مقطعی را در کار ولایت داری خطا رسوا افتد

و یاد در کارها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد او بدان  
خطا و غفلت از بادشاه معزول شود و او را در حساب کشند و از خشم  
بادشاه بمصادره مال و اسباب او بستانند فاما از او ترس جان نباشد  
و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و قلع از او  
بی هنجاری و بی طریقی او تلف نگردد ولیکن در اقلیم داری اگر اقلیم  
داری را مهو و خطا افتد و کارهای نا صواب از او در وجود آید هر آینه  
اثر خطا و غفلت در بی رسمی او در جمله اقلیم سازی شود در رعایای  
اقلیم تفرقه و پریشان گردد چشم برقرار نمازد در چنین خطا های که  
پریشانی اقلیم باز آرد و مصالح جهانی پریشان و ابدشود عدل  
نیست و بازگشت نیست در روی آشفتگی نبود و فراهمی نظر نتوان  
داشت و پریشانی اقلیم و پریشانی کار اقلیم داری بجان اقلیم دار و  
فرزند او و بچگان و اموان و انصار او تعلق دارد این قضیه محمود  
در اقلیم داری بیندیشد و خیر و شر و صلاح و فساد معاملات  
اقلیم داری را بر راینزان در انخواه خود در پرداخت معاملات  
مشورت کند تا او را غلط و خطا نیفتد و محمود بدانکه اگر اقلیم داری  
را از توافق بخت و یادری اقبال بر خلاف رای و رویه دانایان چند  
کاری بر سر او روی نماید و خطاها صواب افتد و از معاملات سهو  
و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و بر حسب هوای  
دل او کارها بر آید این معنی را همین بیندیشد باید شمرد و عین خذلان  
باید دانست و بیرونی که از اندیشهای خطا و کارهای باطل روی  
نماید فریفته نیاید شد و تعزیت این چنین مصیبتی که کز راحت  
نماید و خطا صواب اندد پنهان پنهان نباید داشت و نباید دانست که